



محمد رضا شاهي

برتولد برشت

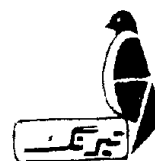
و

انتقاد از ایدئولوژی اخلاقی

ژانگ گولدبرگ

ترجمه

م. ر. شاهي



شرکت چاپ و انتشار

برتولدبرشت
و

انتقاد از ایدئولوژی اخلاقی

ترجمه: م - ر - فشاھی

چاپ اول: ۱۳۵۷

حروفچینی: مرکز تولید انتشارات دانشگاه آزاد ایران

افست و صحافی: چاپ نسوین

برتولدبرشت

و

انتقاد از ایدئولوژی اخلاقی

دامهای اخلاق

تاتر انتقادی:

«اشتیاق قرن ما است که همه چیز را درک کنیم، تنها به این منظور که توانایی مداخله در امور آنرا داشته باشیم»
برتولد برشت

رساله حاضر متن سخنرانی ژاک گولدبرگ Jacques Goldberg استاد فلسفه دانشگاه جدید پاریس است که در سال ۱۹۷۲ در این دانشگاه ایراد شده و در همان سال از سوی انتشارات دانشگاه جدید پاریس به چاپ رسیده است.

برشت در نوشته‌هایی در باره تاتر اعلام داشته است که آینده تاتر در فلسفه است. اکنون من می‌خواهم دین فلسفه را به تاتر برشت متذکر گردم. و این امری بسیار طبیعی است. زیرا که تفکر برشت ملهم از فلسفه ماده گرای بنیان گذار فلسفه علمی است. اگر تاتر برشت نقطه انقطاعی در تاریخ درام نویسی بوجود آورد، تنها به برکت تأثیر ماده گرایی تاریخی و دیالکتیک بر صحنه تاتر بود.

تاتر او تاتری برای بحث و اثبات و قضیه نیست. او موعظه نمی‌کند. تاتر او در پی پیاده کردن يك «مکانیسم» است. او عملکرد این «مکانیسم» را نشان می‌دهد. خواهید دید که چنین مسأله‌ای را نمی‌توان در مورد آثار دو تن دیگر از درام نویسان بزرگ قرن بیستم، پل کلودل^۱ و پیرآندلو^۲ اظهار داشت.

1- Paul Claudel

2- Pirandello

اگر بپذیریم که فلسفه انتقادی بنیان گذار فلسفه علمی، فلسفه قرن بیستم است، تاتر برشت نیز تاتر قرن بیستم می باشد و تا امروز غیر قابل سبقت است. غیر قابل سبقت به آن معنی که برشت آنرا مشخص کرده است و امروز تحقیقات با ارزشی در زمینه تاتر به دنبال آورده است^(۱). تاتر برشت يك تاتر انتقادی است. همچنین يك نمایش است. اکنون خواهیم دید که تاتر انتقادی از چه تشکیل شده است و در کنفرانس آینده خواهیم دید که نمایش از چه تشکیل شده است. تاتر انتقادی. اما انتقاد از چه؟ تاتر ژان آنوی^۱ نیز میل آن دارد تا تاتری انتقادی باشد.

برشت ماده گرایی تاریخی و دیالکتیک را وارد انتقاد کرده است و به یاری آن، ایدئولوژی غریزی و خود رو را که انسانها در داخل آن زندگی می کنند نشان می دهد. ایدئولوژی غریزی بسیار پنهان است. مجموعه ای است از ایده هایی کم و بیش نظم یافته که در يك جامعه مفروض (و نزدیک به مسلم) حکمفرما و مسلط هستند. آنها مظاهری هستند که طبقه مسلط به اشکال مختلف بر جامعه تحمیل کرده است. نظیر تعلیم و تربیت، کتابها، روزنامه ها و مجلات، نمایشها و غیره.

این شکلی از خشونت است که خصوصياتی خاص خود دارد. یعنی حتی ما نمی دانیم که خشونت و آزار یعنی خشونت ایده های مسلط از طبقه مسلط را تحمل می کنیم. این شکل از خشونت، يك «کارکرد»^۲ دارد. این «کارکرد» اجازه بکار افتادن را به این «دستگاه» می دهد، يك کارکرد اجتماعی و سیاسی.

به نظر من می رسد که ایدئولوژی غریزی سر سخت و عمیق است و به شدت به موضوعی باطنی تبدیل شده است. می خواهم ایدئولوژی اخلاقی را به عنوان يك «موضوع» در نمایشنامه های برشت مطرح نمایم.

دام های اخلاق

«مجنوب نشوید»

آنچه که ما/ اخلاق می نامیم چیست؟ تعدادی تجویزات و مقررات لازم الاجراء و یا ممنوعه که مبین این است چگونه باید عمل کرد و یا عکس العمل نشان داد. چگونه باید در برابر دیگران رفتار کرد و وظیفه ما در این میان برای خویشتن چیست. چنین

1- Jean Anouilh

2- Function

نمونه ای ناشی از يك نوع زندگی دسته جمعی است که به ما تحمیل شده است. بدین ترتیب می گویند که باید خوب، شریف، وفادار به عهد، کاری و دلاور بود. که باید با دیگران همبستگی داشت، که باید فداکاری و گذشت داشت، که نباید در مقابل خشونت، خشونت نشان داد و غیره. همچنین به مامی گویند باید دلواپس روح خویش باشیم، ارزش های انسانی شریف داشته باشیم و به کم بسنده کنیم. آنچه که ذکر شد سلسله مسائلی است که تمام اخلاقیون با آن موافقتند. و چه کسی شهادت آنرا دارد که خلاف این مسائل را بگوید؟

و آیا می توان تصور کرد که فلسفه علمی توانسته است در سینه آگاه ترین مبارزان خود، کاملاً از چنگ «ایدئولوژی اخلاقی مسلط» بگریزد؟ مطلب آنقدرها هم ساده نیست. زیرا منظور این نیست که فقط باید در جهت مخالفت با این تجویزات اخلاقی گام برداشت. مسأله این نیست که ما بایستی له یا علیه این تجویزات اخلاقی که به ظاهر ریشه ای و اساسی هستند گام برداریم.

نه، آنچه که برشت نشان می دهد این است که اخلاق چگونه در نظام استثمار و در بطن ماشین ستم عمل می کند، چگونه او کارکردهای ایدئولوژیک خود را انجام می دهد و چگونه خدمتگذار قدرتمندان می شود و چگونه برای فرودستان، که توانایی دیگری جز نیروی خود ندارند، دام می گسترند.

زیرا که اخلاق تله ای است برای به دام انداختن انسان های شریف، صادق و با شهامت، برای کسانی که عنان خویشتن را به دست احساس غریزی می سپارند. برشت در «ابرای دوبولی» می گوید: «برای این جهان بد، انسان ها زیادی خوب هستند». او به این بیانات عمیق و مؤثر، شکوائیه ای را می افزاید که به کرات شنیده می شود و برپایه نیرنگ و سوء نیت نیست، شکوائیه ای که می گوید «من بیش از اندازه خوب هستم».

آنچه که برشت نشان می دهد و من آنرا بررسی خواهم کرد این است که سپردن اختیار خویش بدست اعمالی نظیر یاری به دیگران، خلوص نیت، قهرمانی و همچنین همبستگی بی قید و شرط، نه تنها می تواند ما را گمراه کنند، بلکه شریک جرم خشونت نیز می کنند.

این قهر ایدئولوژیک که بصورت باریک و ظریفی در درون ما به شکل يك نیروی زیانکار ایجاد شده، از درون خودمانشأت می گیرد. برشت به ما بینش و دانایی می دهد تا دریابیم که در اوضاع معینی، نیکی، قهرمانی و همبستگی می تواند به اندازه خطرات

جسمانی خطر آفرین باشند. او دوست داشت تکرار نماید که: «حقیقت همیشه مشخص است». من اما باید اضافه کنم که تمامی تجویزات اخلاقی را که بدیهی بنظر می‌رسند، باید محک زد و آزمایش نمود.

اما چرا باید آنرا نشان داد؟ مگر نمی‌دانیم که ما توانایی انتقاد از ایدئولوژی مسلط را داریم؟ آیا برشت باز هم چیز جدیدی برای گفتن دارد؟ آری زیرا بنظر من ایدئولوژی اخلاقی مکانی خاص خود دارد. قبلاً ذکر نمودم که ایدئولوژی اخلاقی کاملاً باطنی و خانگی شده است. او تأثرات روحی ما و همچنین بخشی از روانشناسی ما را تشکیل می‌دهد. این ایدئولوژی با غریزی ترین جهش‌های ما عجین شده است.

عملکرد او چگونه است؟ او به ما می‌گوید که چه باید کرد یا نکرد. او «عزت» و «نکوهش» را تقسیم بندی می‌کند. یا بهتر بگوئیم او احساس جرم، شرمندگی و حیا و ندامت را بوجود می‌آورد. کافی است که به اصطلاح يك «آگاهی» وجود داشته باشد تا ماشین ایدئولوژیک نقش خود را به تنهایی ایفا کند. متشأء تغذیه او همین «آگاهی» است.

هنگامی که ما احساس می‌کنیم شرور، خودخواه، بزدل و خشن هستیم و همچنین از سر ناچاری ناگزیر به سازش یا خسونتیم، این احساس یا دلشوره و رنج روانی چیزی جز همان وجدان اخلاقی نیست.

برشت قصد آن ندارد بگوید که مجبور به انجام تمام آن کارهایی هستیم که میل آنرا داریم. یعنی او در ایدئولوژی «آشوب گرایانه»^۱ که در نیمه اول قرن روش متداول بود، سقوط نمی‌کند. او نیات پرخروش جوانمردانه و یا همبستگی با دیگران را محکوم نمی‌کند. او این مسائل را در شرایط انجام و اجرا به تحلیل می‌کشد.

او همچنین نشان می‌دهد که در هنگامه ستیز طبقات اجتماعی و در هنگامه تقسیم نیروها، انجام تجویزات اخلاقی محال است. زیرا که این طعمه‌ای است برای فریب و سخت خطرناک است. برشت در نقطه مقابل اخلاق ایدئولوژیک قرار می‌گیرد. مسیحیت بویژه، و تمام مرام‌های متأثر از آن به ما می‌گویند: «اگر جهان بسوی بدی می‌رود تنها بدین سبب است که انسانها بد هستند». بنابراین انسانها را تغییر دهیم! برشت می‌گوید اگر جهان بیمار است، بدین سبب است که انسان‌ها چندان هم

بد نیستند (آنها خوب و ساده هستند و بهمین سبب است که جهان در يك حالت متعادل می‌زید و تنها فرادستان از آن بهره می‌برند). نمی‌توان در يك جهان شریر، شریف بود. لذا باید جهان را تغییر دهیم!

بدین ترتیب برشت در همان هنگام که ما را برای يك قضاوت روشن که عمل انقلابی را تسهیل می‌نماید آماده می‌کند، به ما یاری می‌دهد تا خوشتن را از چنگال شرمندگی و ندامت یعنی از چنگال دشمنانی که ما را فلج می‌کنند، رها نمائیم. در يك جهان شریر و دغل، اخلاق مفهومی ندارد و فریبی بیش نیست. در آغاز جهان را تغییر دهیم، اخلاق به دنبال آن خواهد آمد.

نیکان در سرزمین ما نمی‌توانند روزگار درازی شریف باقی بمانند
هنگامی که بشقاب‌ها خالی است، گرسنگان بخویش دشنام می‌دهند
و آنگاه تجویزات الهی
هیچ تفسیری در قحطی نمیدهد.

«برشت. نمایشنامه روح نیک سچوان»

اکنون بار دیگر و برای همیشه گوش کنید زیرا می‌توانید آنرا در تمام جوانب بکار
برید.

«نخست شکم و سپس اخلاق»

«برشت. نمایشنامه اپرای دوپولی»

به همین جهت است که اکنون می‌خواهم چند نمایشنامه برشت را که به نظر من
گویاتر از نمایشنامه‌های دیگر است برجسته و تجزیه و تحلیل نمایم. در این میان سر
نخ راهنمای ما چیست؟

سه حکم اساسی و نتایج آنها: نیکی - قهرمانی - همبستگی. اینها تمام اجزاء
اخلاق نیستند اما آنچه را که من امیدوارم نشان دهم، اساسی هستند. نکته‌ای را نیز
ناگفته نگذارم که خصوصیات عمومی اخلاق ایدئولوژیک را دوباره در همه جا در حین
کار پیدا خواهیم نمود.

در این جا من آنها را برای تکمیل نمودن این مقدمه دسته بندی خواهم نمود. این
خصوصیات به ما اجازه می‌دهند تا بهتر درك نمائیم که آنچه اخلاق ایدئولوژیک انجام
می‌دهد، بدفرجام و شوم است. این موضوع به ما امکان می‌دهد تا خویشاوندی اخلاق
ایدئولوژیک را با تمام ایدئولوژی‌های دیگر بهتر درك کنیم.

۱- او [اخلاق ایدئولوژیک] «انتزاعی» و «انگارگرا» (ایده آلیست) است. بدین

معنی که شرایط را در نظر نمی‌گیرد و در نتیجه «غیر واقعی» است.

۲- در این حالت، او خطرناک است. زیرا مسائلی را مطرح می‌کند که از کنار واقعیت می‌گذرند و می‌توانند به خطرات واقعی تبدیل شوند.

۳- او ما را نابینا می‌کند. زیرا که از همه چیز سخن می‌گوید جز واقعیت.

۴- او ما را تجزیه می‌کند. «خوب و بد»، «روح و جسم» و «فردست و فرودست» را در وجود ما تفکیک می‌کند. حال آنکه در حقیقت، این واقعیت اجتماعی است که تکه تکه و تفکیک شده است.

۵- او ما را به مرحله احساس گناه می‌کشاند و بدین ترتیب تناقضاتی را که متعلق به متن جامعه است به ما تزریق می‌کند.

۶- از تمام مسائل ذکر شده می‌توان به خوبی دریافت که او «ناتوان» است. بنیان‌گذار فلسفه علمی گفته است که اخلاق، همان «پویایی ناتوانی» یا «ناتوانی بالفعل» است. هر ایدئولوژی از تغییر دادن آنچه او می‌گوید ناتوان است. زیرا در حقیقت او از مقوله دیگری صحبت می‌دارد. ما تمام این خصوصیات را در تمام حالات دراماتیک باز خواهیم یافت و برای ذکر مثال آنان را به خدمت خویش درخواهیم آورد.

نیکی- یاری- عفو- آزادمنشی

اخلاق ایدئولوژیکی، انتزاعی و غیر واقعی است. او انتظار بیش از حد دارد. او کسانی را که کورکورانه تجویزاتش را تعقیب می‌کنند، در معرض خطر قرار می‌دهد. او ناتوان است. این موضوع بطور نمونه در نمایشنامه «روح نیک سچوان»^۱ تصویر شده است.

خدایان در جستجوی «روح نیک» هستند. آنها دست به یک سفر به دنیای ما [زمین] زده‌اند تا دریابند که آیا هنوز در آنجا نیکی وجود دارد یا نه. «شن ته»^۲ [قهرمان زن نمایشنامه] در حق آنها اکرام و میهمان‌نوازی می‌کند. خدایان تصور می‌کنند که «روح نیک» را یافته‌اند. سپس «شن ته» به آنها می‌گوید که خودش را به فروش می‌رساند تا بتواند زندگی کند. باری، او می‌خواست «نیک» باشد، اما ابتدا باید اجازه خانه خویش را پرداخت نماید. او می‌گوید: «سرکبه کردن فقرا دلپذیر نیست، اما چه راه دیگری برای زنده ماندن وجود دارد؟».

پولی که خدایان به «شن ته» می‌پردازند به او اجازه خرید یک دکه کوچک فروش تنباکو را می‌دهد. از همین لحظه به بعد است که تله «نیکوکاری» سر راه ما گذارده می‌شود. دکه تنباکو فروشی، پناهگاه تمام فقرا و دوستان «شن ته» می‌شود. هر کس به سهم خود بهره‌ای از این بساط می‌برد. بی‌آنکه «شن ته» حتی صاحب یک پول شده باشد.

«شن ته» تهدید به توقیف می‌شود و دوستان بینوای او هم که با وجود کمک بی‌شائبه «شن ته» نتوانستند از فلاکت خویش رهایی یابند از او می‌خواهند تا بیش از این خود را به خاطر آنان به خطر نیاندازد. «شن ته» به سوی نابودی می‌رود و بینوایان ناسزایش می‌گویند و...

در این هنگام است که «شن ته» با حيله‌ای يك عموزاده بی‌حیا به نام «شویی تا»^۳

1- Lahonne Amedeshé - Tchouan

2- Chen - Té

3- Chavi - Ta

می‌آفریند. او اعلام می‌دارد که عموزاده‌اش بیش از این نمی‌تواند قوانین میهمان‌نوازی را محترم بشمارد: «بدبختی در این شهر بزرگتر از آن است که یک فرد تنها بر آن پیروز شود».

«شن‌ته» خواهد توانست از طریق بندوبست‌های لازم دکه را نجات دهد و خود نیز شخصاً در جامعه خرد نشود:

«چه شانس‌ی لازم است که انسان خرد نشود، من این مسأله را با اضطراب درک می‌کنم. چه بدعت‌هایی لازم است! چه دوستانی!»

اما «شن‌ته» در حالی که چهره‌اش را تغییر داده بود، مجدداً با قیافه واقعی ظاهر می‌گردد. او عاشق خلبانی خواهد شد که برای پرواز احتیاج به پول دارد. «شن‌ته» و دکه او باز در معرض خطر قرار دارند. در این هنگام احضار عموزاده قلابی امری حیاتی می‌گردد. او در واقع همان «وجدان روشن» «شن‌ته» است. یعنی واقعیت عریان در برابر اخلاق ایدئولوژیکی «شن‌ته» قرار گرفته است.

اگر می‌خواهی شکمت را سیر کنی

باید همچون کشورگشایان درنده خو باشی

برای اینکه به زحمت به یاری یک تن بشتابی

باید دوازده نفر را زیر پا لگد کنی

در قالب چهره «شویی‌تا»، «شن‌ته» درمی‌یابد که خلبان او را دوست نمی‌دارد و تنها چشم طمع به پول او دارد. عشق هم همچنین خطرناک است. شکوهی است که فرد بی‌نوا نمی‌تواند آنرا تصاحب کند:

«اکنون بدبختی، هوار یکی از ما گردیده است: او دوست می‌دارد. همین کافی است و او از دست رفته است.... چگونه می‌توان از چنگال اینهمه ناتوانی و زیان‌بارتر از همه آنها عشق، خویشتن را آزاد نمود؟ عشق مطلقاً غیرممکن است. گران تمام می‌شود! با اینهمه به من بگوئید آیا می‌توان همواره در حالت بیدار باش و گوش بزرنگ زندگی کرد؟ چه دنیائی است».

«شویی‌تا» باردیگر سروسوورتی به اوضاع می‌دهد. او از خلبان به عنوان باور بهره خواهد برد. دیگران را به کار می‌کشد و کارهایش رونق پیدامی‌کند. اما «شن‌ته» خوشحال نیست:

لگدمال کردن نزدیکان

نیروی انسان را تباه نمی‌کند؟

چه وسوسه‌ای دارد بخشش!

چه لذتی است در خیرخواهی.

سرانجام «شن‌ته» مجبور می‌شود اعتراف کند که «شویی‌تا» و «شن‌ته» هر دو یک نفر هستند و فرد دومی وجود ندارد. او به خدایان می‌گوید که این شرایط اجتماعی است که اجباراً «شن‌ته» را به دو پاره تقسیم کرده است. یعنی باید شریف بود و در عین حال به زندگی هم ادامه داد. اما این امر برای یک موجود تنها چندان ساده نیست. تقسیم‌بندی جامعه به اغنیا و فقرا، به فرادستان و فرودستان موجب می‌شود که در درون هر یک از ما این ثنویت متولد گردد:

فرمانی که دمی پیش دادید

که نیک باشید و به زندگی ادامه دهید

ما همچون آذرخش به دو پاره کرد

به درستی نمی‌دانم چگونه بر سرم هوار شد، نمی‌توانم به یکباره

نیک باقی بمانم، برای دیگری و برای خویشتن

خوب بودن برای دیگری و برای خویشتن، برایم بسیار سنگین است

.....

دستی که به سوی یک بی‌نوا دراز می‌کنید

او آنرا می‌قاید! هنگامی که به انسانی از دست رفته یاری می‌دهی

خویشتن خویش نیز از دست می‌رود. چه کسی می‌تواند زمانی دراز

شروع نباشد، هنگامی که گرسنگان می‌میرند.

بنابراین «شرارت» برای نجات ستم‌دیدگان و برای نجات خویشتن امری حیاتی می‌شود. معزاً اینکه به تیره بختان دلداری دهیم و به آنان کرم نمائیم و دست به سوی آنان دراز کنیم، خود نوعی لذت و شادمانی است. و آن شرارت ناگزیر، تنها به خاطر یاری به اشخاصی است که دوستشان داریم و می‌خواهیم نجاتشان دهیم:

ما محکوم کنید، تمام گناهان ما

من آنها را تنها به خاطر یاری به اطرافیان مرتکب شدم

برای دوست داشتن عشقم و

برای نجات دادن کودک خردسال خویش از تیره بختی

و خدایان می‌فهمند که تمام تجویزات آنها برای تیره بختانی که هنوز در تلاشی

سخت برای نجات خویشتنند، مهلك است:

«نیات نیک آنان را به سوی پرتگاه سوق می‌دهد و اعمال نیک به اعماق پرتگاه.

باور کنید جهان قابل زندگی نیست».

با اینهمه خدایان از فرامین اخلاقی الهی و ایدئولوژیکی غیر واقعی و خطرناک و ناتوان دست نمی‌کشند. اینکه جهان بد است و نه انسان‌ها، قابل قبول است. جهان باید تغییر کند و برای تغییر آن، موعظه کفایت نمی‌کند. فقط در شرایط عدم شناخت به ظاهر خدشه‌ناپذیر از «واقعیت» است که ایدئولوژی اخلاقی پروبال می‌گیرد. آن [ایدئولوژی اخلاقی] پیرو فضیلت‌های خطابه‌های مهذبین اخلاق است. موعظه کردن در خلاف به مراتب سهل‌تر از درک چگونگی کارکرد ماشین اجتماعی است. بدین ترتیب خدایان دست بردار نیستند:

پس فرامین ما مهلك هستند؟

و از ما می‌خواهند که از این فرامین چشم‌پوشیم؟

هرگز! جهان باید تغییر کند؟ چگونه؟ توسط چه کسی؟

نه تمام چیزها در جای خویش قرار دارند

نمایشنامه با يك ندا برای كمك پایان می‌یابد. و خدایان به سوی ابدیت خویش می‌شتابند. آنان بیش از این تحمل ندارند. آنان موافقت می‌کنند که باصطلاح عموزاده «شن ته»، يك بار در ماه در کارها مداخله کند. و چه حيله ذلیلی! نوعی سرهم‌بندی که مبین بندوبست او با آسمان است و از آنها بیش از این هم انتظار نمی‌رفت. یعنی خطایی که تمام مسئله را مورد شك و ستوال قرار می‌دهد.

زیرا با هر نوع ایدئولوژی که نمی‌توان بندوبست کرد. باید وضعیت را تغییر داد و گرنه در لجن غرق خواهیم شد. تغییر وضعیت، مسئله‌ای است که برشت آنرا به روشنی بیان نموده است. زیرا تاتر برشت تاتری خشک‌اندیش و جزم‌گرا نیست و حسن آن نیز در همین است. او خود را به مثابه حلال مشکلات نمی‌داند.

در مفهوم این عبارت یعنی «تغییر وضعیت» نباید از این فکر آغاز کرد که اگر جهان بد است و ما بزودی خواهیم فهمید که چرا جهان بد است، گناهی ناشی از خدایان و یا انسانها است. بلکه این گناه، زادهٔ مناسبات قوا، زادهٔ موقعیتهای مناسب اجتماعی اشغال‌شده و زادهٔ میدان قوایی است که کلیت روابط اجتماعی در آن متجلی می‌گردد و در مناسبات بین انسانها انعکاس می‌یابد.

ما مناسبات بیواسطهٔ خود را با اطرافیان خویش از همان آغاز درک می‌کنیم. اما این تخیلی بیش نیست. هم‌نوع یا دیگری چیزی نیست جز تکه‌ای از ماشین بزرگ اجتماعی و مورد توجه قرار دادن هر تکه به تنهایی، هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد. می‌توانم نمونه‌های دیگر بدست دهم که در آنها نیکی خطرناک و محکوم به شکست است. به ویژه می‌توانم ذکر از نمایشنامه کوتاه تعلیمی «استثناء و قاعده» به عمل آورد که نمایشنامه‌ای کوتاه و کاملاً قانع‌کننده است.

يك «باربر» بدست اربابش به قتل می‌رسد، فقط برای آنکه میل داشته چیزی برای آشامیدن به اربابش تقدیم نماید! آشامیدنی ارباب ته کشیده بود اما باربر هنوز مقداری آب با خود داشت. او از سرنیکی به ارباب نزدیک می‌شود و قمقمهٔ خود را به سوی او دراز می‌کند. ارباب به اشتباه می‌افتد و می‌اندیشد که باربر قصد قتل او را دارد. در نتیجه ارباب بازوی باربر را می‌شکند و او را مجبور می‌کند تا از رود بگذرد. ارباب به خویش می‌گوید، او قصد قتل مرا داشت. سپس ماشه هفت تیر را می‌کشد و باربر را به قتل می‌رساند.

در محاکمه ارباب از حق مدافعهٔ قانونی خود دفاع می‌کند؟ و باربر ناگزیر، راه دیگری جز انتقام نداشت؟ ارباب اعلام می‌دارد: «اگر فکر کنیم که او در انتظار بدست آوردن اولین فرصت برای قتل من نبود، باید اذعان کنیم که او شعورش را از دست داده بود».

علت این است که ارباب، آدمی «واقع بین» است. او آنچه را که می‌خواهد و از آنچه که دفاع می‌کند، و اینکه چه کسانی باید دوستان یا دشمنان او باشند بخوبی می‌شناسد. او اشتباه نمی‌کند. هنگامی که او باربر را به قتل می‌رساند، برای خود دلیل داشته است، زیرا همان طور که قاضی اعلام می‌دارد: «او می‌بایست خود را در معرض خطر حس می‌کرد». در نتیجه او تبرئه می‌شود.

این نیکی و يك اشتباه در محاسبه است که باربر را بقتل می‌رساند. ارباب شخصاً بدرستی محاسبه می‌کند و در محاسبه منافع خویش، مکانی برای احساسات نیک وجود ندارد. بنابراین نیکی، خطرناک، بی اثر، پاکدل و خوش باور است. مضافاً به اینکه اخلاق، از هريك از ما می‌طلبد که جهان را نجات دهیم.

اخلاق نزد برشت، يك عکس‌العمل غریزی و طبیعی و يك جهش از درون طبیعت ما است که باید آنرا درک کنیم. چقدر می‌توان به خاطر نیکی به خویشستن و دیگران، به آن کس که خواهان ادراک است، به آن کس که طالب دفاع از خویشستن است، و به آن

کس که می‌خواهد جهان را تغییر دهد، یعنی کسانی که در مقابل وسوسه‌های نیکی مقاومت می‌کنند شر روا داشت.

نباید به خویشتن اجازه شیفتگی در مقابل تصاویری را بدهیم که ایدئولوژی اخلاقی از برابر چشمانمان می‌گذراند. در جهانی که آرامش ناپذیر است باید «روشن بین» و «دل سخت» بود. نه اینکه قوانین آنرا بپذیریم، بل اینکه توانایی تغییر آنها را داشته باشیم.

در حالی که به جزئیات این تحلیل می‌پردازم نشان می‌دهم که منضمات نیکی عبارتند از کمک متقابل، عفو و آزادمنشی و من فقط به ذکر مشخصات آنها اکتفا می‌کنم.

اینکه به یاری دیگری شتافتن خطرناک است و این مسأله بار دیگر در نمایشنامه «دایره گچی قفقازی» نشان داده شده است. آنجا که «گروشا» نجات نمی‌یابد مگر بوسیله يك قاضی به نام «آزداک»^۱ که در واقع قاضی نیست.

اینکه «عفو» و «آزاد منشی» همانطور که در نمایشنامه «روزهای کمون»^۲ نشان داده شده، می‌توانند خطراتی حقیقی باشند و اصل و انگیزه انقلابی را به خطر بیاندازند. «کموناردها»^۳ [اعضای کمون] نمی‌خواهند نسبت به دشمنان خویش، تدابیر خشن اتخاذ کنند. آنها نسبت به زندانیانی اغماض روامی دارند که بلافاصله پس از آزادی، کوچکترین تردیدی در تیرباران نمودن «کموناردها» به خود راه نمی‌دهند. در جریان يك جلسه در «کمون» بحثی بین کموناردهایی که به مسائل فقط از دیدگاه ترحم نگاه می‌کنند و اعضای کمون که باروشن بینی کامل این «اغماض» را افشا می‌کنند در می‌گیرد. آنان که دیدگاهی تجریدی از انسان دارند و آنان که می‌خواهند این مسئله را بپذیرند که ظالم باید نابود گردد، روبروی یکدیگر قرار می‌گیرند.

يك طرف می‌گوید:

«جوانمردی کمون، میوه‌های خویش را ببار خواهد آورد. آنان می‌توانند درباره

کمون بگویند که کمون، گیوتین را سوزانده است!»
و یا:

«ما اعلام نموده ایم که مایل به انجام آنچه دشمنان بشریت انجام می‌دهند نیستیم. آنان حیواناتی بیش نیستند و ما انسان هستیم.»
اما گروه دیگر [اقلیت] اظهار می‌دارد:

«اما ورسای [مقر حکومت] برای آنکه عصر جدیدی تحقق نیابد، دست به ترور خواهد زد و همه ما را بقتل خواهد رساند. زیرا اگر ما دچار شکست شویم، علت آن ناشی از ملایمت و بزبان دیگر نرمی ما و همچنین میل ما به صلح و به عبارت دیگر جهل ما است که....»

و می‌دانیم که شکست خوردند. افراط در جوانمردی تنها سبب اصلی شکست کموناردها و کمون نیست، اما مسلماً يك ضربه قاطع بوده است.

1- Groucha

2- Azdak

3- Les jours de La Commune

4- Communard

قهرمانی و وفاداری بی قید و شرط به اصول

نیکی جذایت فراوانی دارد و احساس قهرمانی نیز با آنکه احساسی همیشگی نیست، صاحب جذایتی است که چندان کمتر از اولی نیست. اخلاق ایدئولوژیکی به ما می گوید که هیچ کار بزرگی بدون قهرمان انجام نمی گیرد. باید «از خود گذشتگی» و «قربانی شدن» را بیاموزیم. باید یادآور شویم که هر اخلاق ایدئولوژیکی، آلوده به نوعی فریبندگی زیبایی شناسی است. یعنی «جمال» و «عظمت طلبی»، «احساسات» و «اعمال» در کنار هم، بدون توجه به مؤثر بودن آنها.

«قهرمانی»، يك «حالت» است. اقلیمی است از اقالیم عظمت روح. قهرمانی باعث برانگیختن هیجان و احترام می گردد. و اخلاق ایدئولوژیک برای تحقق بخشیدن به اهداف خویش، بسیار خوب روی این مسائل حساب می کند.

زیرا که احساس سرکش قهرمانی، درست در همان لحظه ای که ما حالتی برای دریافت و تحلیل روشن موقعیت ها بخود گرفته ایم، راه ما را سد می کند. مسأله به اینجا ختم نمی شود، بهتر بگوئیم «قهرمان»، ناآگاهانه در جهت موافق قواعد موجود گام برمی دارد.

او سرانجام در چنگ نظم تحمیلی قرار می گیرد و این مسأله به شکلی قابل تحسین در نمایشنامه «ژان مقدس کشتار گاهها»^۱ تصویر گردیده است. «ژان» که یکی از مبارزان گروه «کلاه سیاهان» یا «ارتش رهایی»^۲ است، از سرما وضعف در گذشته، تنها بدین علت که میل داشته در تقدیر کارگران کشتارگاه که روزهای متمادی زیر بارش برف در حال انتظار بوده اند، شریک باشد. این قهرمانی نیست؟ رفتن به تنهایی برای مقابله با نظم تحمیلی؟ او دیگر جزء گروه «کلاه سیاهان» نیست. او در جریان عمل دریافت که چگونه یارانش یارو یاور نظم موجود هستند. او دریافت که کارکردهای نظم تحمیلی چگونه است: «که فرادستان و فرودستان وجود دارند که نمی توان آنان را آشتی داد. که گفتار خوب کاری انجام نمی دهد، مگر حفظ نظمی که

تنها فرادستان از آن بهره می برند».

او در عین حال در کنار ستمدیدگان هم نیست، زیرا که خشونت و نیازمندی های مادی آنها را محکوم می کند. بنابراین او تنهاست. بیدار و روشن در آخرین لحظات قبل از مرگ.....

چنین است قهرمان: روشن و تنها و آماده برای قربانی شدن. اما در آستانه مرگ «ژان»، «سلیفت»^۱ شریک «مولر»^۲ سلطان گوشت، در اندیشه آن است که از این موقعیت برای حزب سیاسی خویش بهره بگیرد. چگونه می توان حتی از انسانی که در آستانه مرگ است دزدی نمود؟ چگونه می توان از انسان دم مرگ دزدی نمود؟ برای فرادستان همه چیز مجاز است. جنگ خوبی است. برای حفظ قدرت و امتیازات خویشتن، باید کارها روبراه باشد.

این همان خشونت ایدئولوژیک است که از تمام تبلیغات بهره مند شده است. او از «ژان» يك «بازیچه» می سازد. این است سخنانی که «سلیفت» در مقابل ژان محترض می گوید:

«این است ژان ما. او به مرحله تعالی رسیده است. ما با بهره برداری از دستاویزهای مختلف، او را در معرض دیدهمگان قرار خواهیم داد. زیرا او در حالی که برای ستمدیدگان سینه سپر نموده بود و تخم انسانیت را در کشتار گاهها می پراکند و علیه ما سخن پراکنی می نمود، ما را نیز در عبور از سنگلاخ این هفته های سخت یاری داد. او ژان مقدس کشتارگاههای ما خواهد بود. ما از او يك قدیس خواهیم ساخت و در ابراز احترامات خویش به او، سخاوت بخرج خواهیم داد. چنین سخاوتی از جانب ما نمایشگر بزرگداشت بی حد ما نسبت به احساسات بشری است!».

بدین ترتیب او بی آنکه آگاه باشد که جایگاهش در کدام نقطه از جامعه بوده، بدست کسانی شکار و تصاحب گردید که بشریت را دستاویز نیات سوء خود قرار داده اند. قهرمانی تله ای است که انسان های با شهامت گرفتار آن می شوند. «ژان» قبل از مرگ نشان داد که از جان گذشتگی او برای دفاع از آرمانش بی فایده و بدتر از آن مضر بوده است.

1- Slift

2- Maufer

1- Saint jeane des Ahattoirs

2- L'Armée du Salut

چیزی شرف‌تر از آن نیست
جز آنچه که می‌خواهد جهان را تغییر دهد

.....
هنگامی که به نوبه خویش جهان را ترك می‌کنی
غم آنرا داشته باش که از نیکان نبوده‌ای
ترك جهان خوب
به تنهایی کافی نیست

همچنین قهرمانی بی نتیجه و سخاوتمندانه از نوع قهرمانی «سیمون ماشار»^۱ در نمایشنامه «خوابهای سیمون ماشار»^۲، خدمتکار کوچک «مهمانخانه روله»^۳ در فرانسه در دوران استیلای آلمانیها.

سیمون نگران برادر خویش است که در صف مقدم جبهه می‌جنگد. او داستان «ژاندارك» را مانند کتابی که بر بالین می‌نهند، همواره در سر داشت.

برادر «سیمون» در رویاها و در حالات نیمه هشیار، در هیئت يك فرشته بر او ظاهر می‌شود و به او فرمان می‌دهد که «فرانسه را نجات ده». «سیمون»، تنها، در میان ترس و حرص و تشویش عمومی، به فکر دست زدن به «مقاومت» می‌افتد. او کار خویش را از یاری به پناهندگان گرسنه آغاز می‌کند و آنرا با آتش زدن ذخیره بنزین مهمانخانه برای آنکه بدست آلمانیها نیفتد خاتمه می‌دهد.

او در همین خوابها خود را همچون «ژاندارك» دادگاهی و محکوم به مرگ می‌یابد. او را دیوانه می‌پندارند. در حقیقت چنین وانمود می‌گردد تا دیگران باور کنند که او دیوانه است. او به زودی به تیمارستان فرستاده خواهد شد، در کنار گروهی دیوانه. شکنجه اخلاق و مرگی که موعده طولانی دارد..... یعنی دوزخ.

با اینهمه قربانی شدن او کاملاً بی نتیجه نبوده است. اما این در حقیقت همانند چشیدن يك قطره آب در دریاست. هیچکس نمی‌تواند بفهمد. هیچکس هنوز شهامت دفاع از آنرا ندارد. این پرداختن بهایی بسیار گران برای به چنگ آوردن نتیجه‌ای بسیار اثمك است. نجات دادن چند پیت بنزین!

1- Simone Machard

2- Les Vision De Simone Machard

3- L'Hostellerie du Relais

قهرمانی «سیمون ماشار» شاید در مثل در برانگیختن مردم برای سامان دادن به يك «سازمان مقاومت» مؤثر و آگاه، مؤثر واقع گردد. نمایشنامه در باره این مسئله چیزی نمی‌گوید. او تنها يك تاثیر بسیار اندوهگین بر جای می‌نهد. قهرمانی قابل ستایش يك دختر کاملاً جوان و کمی بی گناه. «قهرمانی» ای که در حقیقت نباید چندان مجذوب آن گردید.

در مخالفت با «قهرمانی» و «تحسین بی‌محابا» می‌توانیم به نمایشنامه «محاکمه لوكولوس» که این مسائل در آن فراهم آمده‌اند، استناد جوئیم.

«لوكولوس»^۱، ژنرالی که بر شرق استیلا یافته، همان کسی که هفت پادشاه را خلع کرده، همان کسی که شهر «رم» را مملو از ثروت نموده است، در جریان محاکمه‌ای که در حضور اشباح مردگان برگزار می‌شود، برای دفاع از خویش کسی را نمی‌یابد جز روستایی مفلولکی که مداح تکه زمینی است که نهال آلبالوی آن از آسیا باز گردانده شده است:

از تمام جنگهایی که او فتح کرده است
جنگ‌هایی که گرانبار از خاطراتی زشت و خون‌آلود هستند
این است بهترین

او تنها همین نهال كوچك را دید.
آموزگار مدرسه می‌پرسد: «اما این فتح که به تنهایی قابل قبول هم هست، امکان نداشت به وسیله شخص دیگری انجام گیرد؟ او هشتاد هزار انسان را به جهنم فرستاده است!»

سپس از يك تاجر می‌پرسد: «در حقیقت بدون او، آیا ما قادر بودیم همچون امروز ارباب آسیا باشیم؟»

زنی بوسیله سؤال دیگری که فتوحات برجسته قهرمان را به مسائل زندگی روزمره باز می‌گرداند، به سؤال بالا پاسخ می‌گوید:

«بازهم قیمت ماهی بالا رفته است؟»

آیا تمام هیاهویی که در پیرامون عظمت قهرمان بر پا شده، پسر این زن «روس»^۲ را که در آسیا به قتل رسیده است به او باز می‌گرداند؟

1- Luculus

2- Reus

اعلام می کنند که «رم» به لطف او توانگر شده است، اما سوداگرهای به میان
معرکه می دود:

اما طلا

من هرگز رنگ آنرا ندیده ام

«من»ی که همواره در رم زیسته ام

و دوست دارم بدانم که این طلاها کجا رفته است

چنین بوده است اعمال و شکوه «لوکولوس» در توانگر نمودن سوداگران بزرگ
ماهی. کیست داور جنگ؟ چه کس داور شکوه قهرمان است؟ داوران جنگ، مادران
سربازان مقتول و نیز سربازان رنج دیده می باشند.

در این نمایشنامه «قهرمانی» دیگر نزد «قهرمان» یافت نمی شود، بل نزد کسانی
یافت می شود که بی محابا «قهرمان» را ستایش می کنند. آنها فراموش می کنند بپرسند
که حاصل این «قهرمانی» چیست؟ و چه چیزهایی نصیب چه کسانی می شود؟ در اینجا
«قهرمانی» یک محاسبه را آنهم به نفع خویش پنهان می نماید. منافع، منافع همگانی
نیست و با این همه، این همان مسئله ای است که قهرمان میل دارد به مردمان ساده
قبولاند.

دام «قهرمانی» ما را در بن بست زیرین قرار می دهد: «باید قهرمان باشی! وگرنه
چیزی جز یک موجود بی عار و زبون بیش نیستی! راه دیگری نداری. باید که بمیری.
یا به مرگ جسمانی و یا مرگ از تنگ و شرمساری».

اما اگر راه دیگری وجود می داشت؟ اگر این مهره ها تقلبی باشند؟ این همان راه
دیگر است که در نمایشنامه «زندگی گالیله»، از ذهن «گالیله»^۱ نمی گذرد. گالیله
نمی خواهد (و یا جسماً نمی تواند) قهرمان باشد. او مردی دلبسته لذات جسمانی،
محیل، عاری از وسواس و تردید (او در اینکه اختراع تلسکوپ را به دروغ به خود
نسبت دهد، تردیدی روا نمی دارد) است. بدین ترتیب او در موقعیتی است که در دام
ایدئولوژیک نمی افتد.

او ثابت کرده است که زمین مرکز جهان نیست. این کشف برخلاف مطالب
کتاب مقدس است. دستگاه «تفتیش عقاید» مانع از آن می شود که گالیله کشفیات خود
را به اطلاع عموم برساند. او قهرمان بودن را رد می کند. آنها برای ترساندن گالیله،

وسایل شکنجه را به او نشان می دهند. او از عقاید خویش دست می شوید و نظریات
«کوپرنیک»^۲ را رد می کند.

می توان اندیشید که او تمام این اعمال را بخاطر آن مرتکب شد تا بتواند کارهای
خویش را در آرامش دنبال کند. زیرا این مسأله «حیله» ای بود که نفع آن به «علم»
می رسید. در نتیجه «گالیله» درخفا نسخه دست نویس «دیسکورسی»^۳ را نوشت. پس
گالیله به «قهرمان» بودن، یعنی همان موضوعی که مانع از آن می گردید که او نزد
مریدانش همچون یک فرد بی عار و زبون جلوه کند احتیاجی نداشت. او هرگز دست
به خطرگری نزد.

او به قهرمان بودن، آنهم در معیاری که او را در ردیف کسانی که او را از حمایت
خویش مطمئن می کردند قرار می داد، و یا به لزوم شرکت در یک مبارزه وسیع تر،
احتیاجی نداشت. گالیله می توانست اتحادی را که «ماتی»^۴ ریخته گر از طرف تمام
پیشه وران و شهرهای ایتالیای شمالی به او پیشنهاد نموده بود، قبول نماید. زیرا
کشفیات علمی او می توانست به حال تمام پیشه وران مفید باشد. «ماتی» می گوید:
«می خواهم در این جا فرصت را غنیمت بشمارم. و به شما اطمینان دهم که ما
صاحبان «مانوفاکتور» [کارگاههای صنعتی] در کنار شما هستیم. من حامی مردانی
چون شما هستم. حتی اگر لازم باشد تا دم مرگ. استاد گالیله، هرگاه کسی به اعمالی
در مخالفت با شما دست بزند، هرکه می خواهد باشد، خواهش می کنم بیاد داشته
باشید که دوستانی در تمام مشاغل، دارید که از شما حمایت می کنند. استاد، تمام
شهرهای ایتالیای شمالی با شما هستند».

اما گالیله این پیشنهاد را رد می کند. او به خطر اعتقادی ندارد. او قادر به تمیز
دوستان حقیقی خویش نیست. او معتقد به تغذیه از «کاسه شیطان» آنهم تحت حمایت
خانواده «مدیسی»^۴ است. بهتر بگوئیم او به یک دلیل مطلق، به «خلوص علم» اعتقاد
دارد. معتقد است که علم بی طرف است و متعهد نیست:

«من کتابی درباره مکانیک جهان نوشته ام. همین و بس. اینکه می خواهند آنرا

1- Copernic

2- Discorsi

3- Matti

4- Medicis

بکاربرند یا نبرند، به من ارتباط ندارد».

این ناینایی ایدئولوژیک و محاسبه نادرست است که گالیله را به سوی زبونی سوق می‌دهد و گالیله، علم را به توانمندان می‌فروشد. او یک «قهرمان واقع‌گرا» یعنی «قهرمان»ی که حيله‌اش کارگر افتاده است، نیست. می‌توان تا آن لحظه که او دلایل محکومیت خویش را درمی‌یابد، به او باور داشت:

«در این لحظات سخت، مقاومت هر انسانی دچار آشفتگی می‌شود..... من دانش خویش را به توانمندان تسلیم نمودم. برای آنکه از آن بهره گیرند، برای آنکه از آن بهره نگیرند. برای آنکه از آن به طرزی ناشایست بهره برند، فقط برای آنکه این دانش در خدمت اهداف آنها درآید. هر مردی که کارهایی را که من انجام داده‌ام انجام دهد، قابل اغماض نیست که در صف اهل علم قرارگیرد».

در این نمایشنامه به خوبی مشاهده می‌گردد که این بن بست ایدئولوژیک است که ما را مقید می‌کند و راه فراری باقی نمی‌گذارد. آیا قهرمان بودن اولی‌تر از زبونی نیست؟ اما چگونه می‌توان جسطاً قهرمان بودن را تحمل کرد؟ در هر صورت ما نابود شده ایم.

به خوبی واضح است که اخلاق ایدئولوژیک، فکر خوشتن را برای بافتن تور صید فلج کننده ما بکار انداخته است. او نیاز به «قهرمان»ی دارد که از او بهره برد و یا او را در اختیار خود بگیرد. او به انسان زبون و یا کسان دیگری از همین قماش نیز احتیاج دارد. تمام نامبردگان از متحدها حقیقی خویش جدامی گردند.

برای پایان دادن به مسأله «اخلاق» و «قهرمانی» می‌خواهم چند کلمه هم از نمایشنامه تعلیمی «آنکه گفت آری، آنکه گفت نه» سخن بگویم. در این نمایشنامه مشاهده خواهیم نمود که تنها راه گریختن از برزخ انتخاب بین «قهرمانی» و «زبونی»، انتقاد و مورد سؤال قرار دادن اصول خود آنهاست. بررسی اصولی که ایدئولوژیک هستند. انتقاد از آن ایدئولوژی که درگیری‌های لاینحل را روی هم انباشته کرده است. پسر جوانی می‌پذیرد که در یک ماموریت خطرناک، آموزگار مدرسه را در عبور از کوهستان همراهی نماید. او موظف است برای مبارزه با یک بیماری مسری، داروهایی را به همراه خود بازآورد. مادر او بیمار است، اما او وظیفه خود می‌داند مادر را ترك نماید - طبق يك رسم قدیمی، اگر خود او بیمار شود اجازه تعقیب ماموریت را ندارد.

در نخستین پرده نمایش، پسر جوان بیمار شده است و ترجیح می‌دهد که بدست دیگران بقتل برسد تا اینکه به مرگی تدریجی درگذرد. زیرا در این صورت به عهد خود

وفادار خواهد بود. در دومین پرده نمایش او راضی به مرگ نیست و سنت دیرین را رد می‌کند:

«آنکه نخستین گام را برمی‌دارد نباید بالاجبار دومین گام را نیز بهمان استحکام بردارد. زیرا امکان دارد متوجه این مسأله گردد که نخستین گام، اشتباه بوده است. من می‌خواستم برای مادرم دارویی بیابم اما خودم نیز بیمار شدم و در این موقعیت بیش از این امکان ندارد.

در موقعیتی شبیه موقعیت ما باید نیم چرخ زد. درباره آداب و رسوم نیز باید بگویم که من کمترین احساس موافقی نسبت به آن ندارم. آداب و رسومی که من احتیاج دارم، آداب و رسوم جدید است و ما آنرا به فوریت ترتیب خواهیم داد: عادت به مجدداً اندیشیدن در شرایط تازه...»

بنابراین در این جا بازهم تنها بوسیله «اندیشیدن» است که ایدئولوژی مورد سؤال قرار می‌گیرد و بدین ترتیب بختی برای رهایی از وضع ناهنجار وجود دارد.

همبستگی و مفهوم کلمه «ما»ی ایدئولوژیک

اخلاق ایدئولوژیک به ما می گوید که باید احساس همبستگی داشت، که خیانت و زبونی باعث پیدایش فتور در همبستگی می گردد. و به نام همین همبستگی است که اخلاق ایدئولوژیک متوقع فداکاری از ما است. اما همبستگی برای که و چه؟ تله ایدئولوژیک در این نقطه عبارت است از قبولاندن یگانگی «منافع» و «نیات» به ما. روشن است که بانکدار فرانسوی از منافع فرانسه سخن می گوید. مطمئناً باز هم واضح است که او به خاطر «میهن» می جنگد. هنگامی که انسان در میدان افتخار است، به طرزی خارق العاده و مهیج، غافل از مبارزه طبقاتی است. «یگانگی منافع» که باید موجب «یگانگی نیات» گردد، فریب بزرگی است که برای تصاحب قدرت ها، تمام قدرت های فردی و اجتماعی، بکار گرفته شده است. گردآوری قدرت های مخالف، کاری انجام نمی دهد جز ساختن يك «برده» که برای دفاع از منافع «ارباب»، علیه بردگان دیگر سلاح بدست می گیرد. موفقیت عجیبی است! این نه تنها يك حيله اقتصادی است، بلکه ماهیت حقیقی قدرت ها و منافع متضاد آنها را از نظرهای مستور می دارد.

در «محاكمه لوکولوس» دیدیم که «قهرمان» نه برای جنگجویان یا سوداگران ماهی، بلکه برای خویشتن کار می کند. «رم» همان «لوکولوس» و تمام کسانی است که از فتوحات این ژنرال بهره می برند. در نمایشنامه «استثناء و قاعده»، سوداگر برای متقاعد کردن باربر برای عبور از رود، موعظه ایدئولوژیک زیرین را بیان می کند: «به محض اینکه توی آب رفتی خوب شنا خواهی کرد. خواهی دید که خیلی هم خوب است. می بینی من در جایگاهی فراتر از تو قرار گرفته ام. چرا ما به سوی «اورگا» پیش می رویم؟ برای خدمت کردن به بشریت، در حالی که نفت را از دل زمین بیرون می کشیم. ابله بیچاره می توانی این مسئله را درک کنی؟ نفت از زمین استخراج خواهد شد و آنان در وفور نعمت غرق خواهند شد. در دریای نعمت شنا خواهند کرد. آنجنان و لباس خواهد بود و چه کسی این کار را انجام خواهد داد؟ کی؟ ما

می دانی که سراسر کشور چشم به تو دوخته است، به تو جانور خيله بد ترکیب. شیرفهم شدی... و تو باز در انجام وظایف شك و تردید داری....»

قطعه ذکر شده بسیار گویاست. سوداگر به نام بشریت و پیشرفت و تمدن سخن می گوید، یعنی از انتزاعیات بریده از واقعیت. او به نام منافع بلندپایگان سخن می گوید. او باربر (جانور خيله بد ترکیب- یا آن چنانکه کمی بعد ارباب اظهار می دارد، روان پست و حریصی که تنها می توان توقع بهره جویی از او داشت) را خوار می شمرد برای آنکه بهتر بتواند به او نشان دهد که چگونه با انجام وظیفه خویش، در سلسله مراتب موجودات ارتقا پیدا می کند.

این چنین نیست که تمام وعظ و خطابه های ایدئولوژیک درباره همبستگی غیر واقعی بکار می افتد؟ باربر از شط عبور می کند زیرا باید کسب معاش نماید. او به

این مسئله آگاهی دارد و می خواند:
«اولی به آب می زند، دیگری درنگ می کند

اولی دلیر است و دومی ترسو؟
آن سوی رود، پس از گذشتن از خطر
اولی می رود تا معامله ای را به پایان رساند
او فاتحانه بر ساحل مفتوح گام می نهد

.....
اما دیگری پس از پشت سر گذاردن خطر
از نفس افتاده است بی آنکه چیزی بیابد

.....
افسوس، آنها به اتفاق هم رود را مغلوب کردند
اما بر ساحل مفتوح تنها يك فاتح وجود دارد
همانکه می گوید «ما»، و منظورش تو و من نیست
ما بررود پیروز شدیم

اما تو بر من پیروز شدی»

از سوی دیگر سوداگر همچنان به سخن پراکنی به نام انسان ادامه می دهد:
بدین گونه انسان

بر بیابان خشك و بر رود خروشان پیروز می شود
او بر خود پیروز می شود تا

نفتی را که بشریت محتاج آنست به چنگ آورد.

او همچنین در پناه سخن گفتن به نام انسان، هویت حقیقی خویش یعنی هویت حقیقی سوداگری را که مجبور به انجام معاملات خویش است، پنهان می نماید. او وانمود می کند که در مورد اشتراك منافع، باربر را حقیقتاً در موقعیتی مشابه موقعیت خود قرار داده است.

در نمایشنامه «خوابهای سیمون ماشار»، ارباب «مهمانخانه روله» نیز هنگام رسیدن ارتش آلمان، برای نجات دادن پس اندازها و چینی آلات و نقره آلات خویش، به همین کار دست می زند:

«پس اندازهای من، نقره آلات، اینها از آن فرانسه نیستند؟ آیا باید آنها را برای آلمانیها گذاشت؟ هنگامی که مستخدم من به خاطر رفتن، وظایف خویش را فراموش نموده و اموال مرا رها کرده است به او چه بگویم؟ (و سپس در حالی که به طرف رانندگان می چرخد می گوید):

«آقایان شما را به حس وطن پرستی حواله می دهم. اموال مرا بار کنید.» او برای نجات اموال خویش، «تملك شخصی» را با «گوهر وجود فرانسه» منطبق می نماید. او منافع خود را بنام منافع عموم جا می زند. اکنون باید به حس وطن پرستی توسل جست. نجات دادن اموال ارباب در حکم نجات دادن فرانسه است. خانم «سوفو»^۱ مادر ارباب مهمانخانه می گوید:

«لیوان هایمان را برای سعادت و آینده فرانسه زیبا بالا ببریم» و سپس خود ارباب اضافه می کند: «اختلافات شخصی را فراموش کنید. اینها مسائل بی ارزشی هستند. باید علیه دشمن مشترك متحد شویم».

متفق و متحد برای دفاع از اموال او و متفق و متحد با دشمن - همان گونه که در دنباله نمایش می آید - یعنی هنگامی که ضرورت ایجاب کند. چه کسی درباره فرانسه داوری می کند؟ کیست فرانسه؟ قدرتمندان توانگرانند. از این قماش هستند مدافعان میهن پرستی؟ اینکه چه هنگام باید جنگید و چه هنگام بهتر است با دشمن کنار آمد؟ خانم سوفو می گوید: «شما می خواهید کارهایی برای فرانسه انجام دهید؟ عالی است. ماهمان فرانسه هستیم. ما هم جزیی از فرانسه هستیم».

گفتار خانم «سوفو»، عیناً همان گفتاری است که آقای «تییر»^۱ يك شخصیت سیاسی مشهور در پایان نمایشنامه «روزهای کمون» اظهار می دارد. از پشت بام «سن ژرمن»^۲، بورژوازی با عینکهای دستی و دوربین های مخصوص تاتر و اپرا، به پایان «کمون» می نگرند: آتش سوزیها و تیرباران کردن کموناردها، این پیروزی «ورسای»^۳ است.

يك زن از انبوه بورژواها به سوی «تییر» می چرخد و به او می گوید: «آقای تییر، این برای شما افتخاری ابدی است. شما پاریس را به خاطرات حقیقی او باز گردانید. شما آنرا به فرانسه بازگردانده اید» و «تییر» جواب می دهد: «فرانسه یعنی شما خانمها و آقایان! فرانسه خود شما هستید». از این گویاتر، چیزی وجود دارد؟ برشت به ما می آموزد که در جایی که اشتراك منافع حقیقی وجود ندارد، همبستگی نمی تواند وجود داشته باشد. این نه بدان معنی است که باید همیشه، فقط بخاطر منافع عمل نمود. بل بدین معنی است که چیزی جز قدرت هایی که مدافع منافع خویشان هستند، وجود ندارد. آری چنین است.

بشر، بشریت، تمدن، پیشرفت، فواید ترقی، وطن، فرانسه و غیره، اینها همه انتزاعیات بریده از واقعیت هستند. جعلیاتی هستند که برای منحرف نمودن مردم از توجه آنها به منافع حقیقی آنها، به بازی گرفته شده اند. و واضح است که منافع استثمارکننده یا منافع استثمارشونده برابر نیست.

ممکن است لحظاتی پیش بیایند که منافع اینها با یکدیگر همسان گردد. مثلاً می توان به «سازمان مقاومت فرانسه» در دوره آلمانیها اشاره نمود (و تازه چنین مسأله ای در سطح جامعه و در سطح همگانی واقعیت نداشت. زیرا که در فرانسه از طرفی، گروهی همکار آلمانیها یافت می شد و از طرف دیگر نهضت مقاومت علیه آنها). تله همبستگی چیزی نیست جز قبولاندن این مسأله که تنها يك «اخلاق» و «يك نمونه تکلیف» وجود دارد. چنین کاری ایجاد سردرگمی می کند. او در بطن «وجدان اخلاقی» ایجاد اختلال می کند، انهم در حالی که شرایط مختلف، منافع مختلف و نبرد طبقاتی وجود دارد.

1- Thiers

2- Saint Germain

3- Versailles

باید بدانیم که در کجا قرار گرفته‌ایم و آنگاه تصمیم بگیریم. دو اخلاق وجود دارد. اخلاق توانگران و اخلاق بینوایان. آنچه که به فرادستان تعلق دارد و آنچه که به فرودستان. «اخلاق ایدئولوژیکی مسلط»، وسیله‌ای چون «درگیری»ها را ابداع می‌کند و می‌خواهد به ما بقبولاند که این درگیری، ذاتی اخلاق است. او چنین می‌نماید که این «درگیری» امری «درونی» است، تا به وسیله آن، بهتر بتواند دنیایی را که بر اثر تضادات منافع در حال گسیختگی است از نظرها پنهان دازد. زیرا که وحدت حقیقی وحدتی است که همبستگی در آن «معنی» و «مفهوم» داشته باشد. تنها در این حالت است که می‌توان وحدت حقیقی را بوجود آورد. این «ما» شامل «من» و «تو» است. این «ما» آنهم در بطن يك وحدت ستیزنده است که جهان را تغییر می‌دهد. يك «وحدت آگاه» که در آن همبستگی در حکم «وظیفه مشترك» است. «پلاگی و لاسف» در نمایشنامه «مادر» که برشت آنرا با الهام از «مادر» اثر «گورکی» تنظیم کرده است، درستایش حزب می‌گوید:

آنکه تنهاست تنها دو چشم دارد

حزب صدها چشم

.....

حزب، خود ما هستیم

تو و من، ما و همه

.....

همه یا هیچکس، همه چیز یا هیچ چیز

تنها، نمی‌توان خویشتن را نجات داد

بدین ترتیب در دنیای جدید، «نیکوکاری» به راه خویش می‌رود و در هر صورت خطرناک نیست. قهرمانی بی‌فایده می‌گردد.

«تیره بخت کشوری که احتیاج به قهرمان داشته باشد». این جمله را «گالیله» گفته است. و «همبستگی» «مفهوم»ی خواهد داشت. شاید این جملات اندکی سروته بریده به نظر بیایند. مسائل همیشه پیچیده تر از آن نسخه‌هایی هستند که ما برای آنها می‌پیچیم. من آنها را فقط برای اطلاع و اندیشیدن ارائه کردم. برشت نتیجه‌گیری نمی‌کند. او همیشه پس از آنکه «چگونگی کارکرد» را به ما نشان داد، از ما می‌خواهد

تا به جستجوی دارویی برای آن بپردازیم. من نیز نتیجه‌گیری نمی‌کنم. اما برای روشن نمودن اندکی از آنچه که به نظر می‌آید از يك خوش‌بینی زودرس برخاسته، می‌اندیشم که باید از خویشتن سئوال نمود، چنانکه باید و بدرستی چه برداشتی باید در مورد انسان از تحلیل‌های برشت و بویژه تحلیل‌های او در مورد «نیکي» نمود؟

«خواندن يك آهنگ، ساختن يك ماشین یا کاشتن برنج

چنین است حقیقت خوب بودن»

«برشت: نمایشنامه روح خوب سچوان»

فلسفه اخلاقی برشت

میل ندارم شما را با مسائل فلسفی کسل نمایم. شماری از این مسائل در آنچه که تاکنون گفته‌ام وجود داشته‌اند. اما آنچه که خواهم گفت تا آنجا که بتوانم بقدر کافی خلاصه و روشن خواهند بود.

در آثار برشت حقاً می‌توان شاهد دو حالت متضاد نسبت به انسان بود. در حالت اول او اذعان می‌کند که «گوهر انسانی» وجود ندارد و می‌توان این انسان را به شکل دلخواه ساخت و پرداخت نمود.

در نمایشنامه «انسان برای انسان»^۱ (یا چیزی شبیه «مردی که می‌خواست شخص دیگری باشد») ما شاهد مسخ يك دلال حمل و نقل بی‌آزار به نام «گالی‌گای»^۲ هستیم که زیر فشار وقایع، هویت و در عین حال شخصیت خویش را تغییر می‌دهد و مبدل به يك جنگجوی سرکش و بی‌رحم می‌شود.

اگر امکان ساختن و پرداختن انسان بهر شکل که بخواهند وجود داشته باشد، این بدان معنی است که «گوهر انسانی» وجود ندارد. «فرهنگ»ی وجود دارد و «حالات» و «شرایط»ی انسان‌ها نه خوب هستند و نه بد. آنها همان کسانی هستند که زمانه اقتضای کند.

در حالت دوم به نظر می‌آید برشت تصدیق می‌کند که اگر انسان را به حال خویش بگذارند، او خوب، جوانمرد، سخنی و فداکار خواهد بود. همچون «گروشا» در نمایشنامه «دایره گچی قفقازی»، یا «شن‌ته» در «روح نیک سچوان» و یا «سیمون ماشار». لکن در نبرد طبقاتی شخصیت‌های شریر از هر طبقه که باشند وجود دارند. آنها که در اعماق می‌زیند چندان بهتر از بالا نشینان نیستند. همانطور که «ژان» در نمایشنامه «ژان مقدس کشتارگاهها» شاهد اعمال ضد اخلاقی فرودستان در ژرفای کشتارگاه بود.

1- Homme Pour Homme

2- Galy Gay

در حقیقت سه «تز»^۱ وجود دارد:

۱- انسان‌ها نه شریر هستند و نه خوب ۲- اگر آنها را به حال خویش واگذارند، بیشتر خوب هستند ۳- آنها بیشتر شریر هستند و این شرارت ربطی به فقر یا توانگری آنها و نیز اعمال آنها ندارد. فکر می‌کنم که دومین «تز»، عمیق‌ترین آنهاست. هرچند بی‌پروایی رها از قیودات بسیاری در برشت یافت می‌شود. خشونت‌ی نمایشنامه‌های اولیه برشت را خوب تشریح می‌کند. نوعی بدگمانی نسبت به هر نوع احساساتی بودن. زندگی در حکم مبارزه است نه شیرخوارگاه. اما آیا او می‌خواهد بگوید که انسانها ذاتاً خوب، یا ورو جوانمردند؟ آیا این نوعی بازگشت به افکار «روسو»^۲ نیست؟

نه چنین نیست. باید بلافاصله درك کنیم که «گوهر انسانی» چیزی نیست جز «مسائل اجتماعی» که تعیین‌کننده عکس‌العمل‌های ما است. این تز اساسی «ماده‌گرایی تاریخی» است و باید بلافاصله اضافه کنیم که انسان‌ها بیشتر خوب و بخشنده هستند.

اگر بتوان گفت «گوهر انسانی» وجود ندارد، یعنی امری است مستقل از «روابط اجتماعی»، این حقیقت هم وجود دارد که در این «گوهر» نیرویی بالقوه و ممکن وجود دارد که شرایط اجتماعی مهر و نشان خود را بر آن می‌زند.

اجزاء این امکانات یعنی امکانات «گوهر انسانی»، از «نیکی و بزرگ منشی» یعنی چیزی در ردیف «استعداد» و «اعتماد»، یعنی چیزی در ردیف «تولید» و «خلاقیت» و افزایش نیکبختی (خشنود نمودن، خشنودی ناشی از خشنودی دیگران، آنهم هنگامی که ما مسبب آن هستیم) تشکیل شده است.

«گشاده دستی» نوعی جلال و شکوه است که توانایی ما و «جوهر حیات» ما را افزایش می‌دهد. این نوعی «توانایی مثبت» است. برای خوب بودن احتیاجی به اوامری که از بالا صادر می‌شود نداریم. نیکوکاری بیان ودیعه‌های درونی ما نیست یعنی امری نیست که ریشه در عالم بالا، در «روان روحانی» و در «روح» داشته باشد. این چیزی نیست جز فلسفه مسیحیت. نه، خوب بودن مفهوم خاصی ندارد و ودیعه آسمانی نیست. خوب بودن و جوانمردی یعنی بوجود آوردن و ساختن. «گشاده دستی»

1- Thèse

2- Rousseau

یعنی ایجاد تمتع برای دیگران. یعنی تولید و ایجاد نیکبختی. ایجاد خوشبختی (یعنی فراهم آوردن لذت و خوشبختی حاصل از یاری به دیگران برای خویشتن)، در ماهیت خود نوعی «ارضاء خودپسندانه» است. در واقع انسان «خودنوازی» می‌کند و اثرات مفیدی نیز در بردارد.

«شن ته» خطاب به خدایان می‌گوید:

بهره‌کشی از ممنوع و لخت کردن ناتوانان دلپذیر نیست. اما در باره خوب بودن، اگر خطری وجود نداشته باشد، چه کسی وقتی توانایی انجام آنرا دارد از آن بدش می‌آید؟

خوب بودن یعنی توانایی نشان دادن خویشتن در امر تولید و خلاقیت. اکنون آنچه «شن ته» می‌گوید قابل فهم خواهد بود:

«شرارت چیزی جز چلمنی و خام دستی نیست».

چلمنی و بی‌دست و پایی یعنی چه؟ آیا همان چیزی نیست که از اجرای موفقیت‌بار یک تولید ممانعت بعمل می‌آورد؟ خام دستی یعنی سقوط (هبوط)، یعنی یک هدف به انجام نرسیده، یعنی یک شیئی رها شده، یک برخورد اتفاقی.

به عبارت دیگر چلمنی و خام دستی، نتیجه «کج روی» و «انحراف» است. او همواره «منحرف» و «منبعث» است. او همواره «اثرات» را بشکلی «باطل» می‌کند و پس از این عمل، تمام قدرتها و امکانات را بنفع خویشتن، به سوی خویش می‌کشد.

او «عَرَض»ی و اتفاقی است. در این مفهوم آیا «شر»، «تیره بختی» و «بیماری» همانند بی‌دست و پایی نیستند؟ یک رشته موانع «عَرَض»ی و یا اتفاقی بر سر راه آزادی عمل توانایی؟

واضح است که تمام این مسائل قابل بحث و تردید هستند. من در این جا کاری انجام نمی‌دهم جز تعقیب خطی که از اندیشه برشت ملهم شده است. اما در باره «ضد اخلاق» بینوایان، همان طور که «ژان مقدس کشتارگاهها» گفت که این «فلاکت آنهاست»، می‌توان به همین ترتیب اظهار داشت که «ضد اخلاق توانگران نیز همان توانگری آنهاست».

«فلاکت» و «توانگری» هر دو موانعی برای «عمل آزاد توانایی‌های فرد» بوجود می‌آورند، اما نه بیک شکل. «فلاکت» یعنی اینکه انسان نتواند مستمراً توانایی‌های خویشتن را نشان دهد. «فلاکت» یعنی اینکه دست و پای انسان همیشه در امر تولید و حتی در یک تولید خیلی ساده هم بسته باشد.

«فلاکت» و «توانگری» هر دو به جایگاههایی که در «امر تولید» و «بهره تولید» اشغال کرده‌اند بازگردانده می‌شوند (این خود توصیفی است از تعلق به یک طبقه اجتماعی). آنچه که برشت به خوبی نشان می‌دهد این است که رشته زنجیره‌ای متراکم و بدون واسطه‌ای میان «تولید اقتصادی» و «تولید در خود» (تولید بالنفسه) به مثابه «وجود زنده انسانی» وجود دارد.

«سرمایه سالاری» ما را از تمام تولید اتمان خلع بد می‌کند و برای تمام تولیدات ما، «حدومرز» تعیین می‌نماید. او ما را «مُثله» می‌کند. وجود خلع مالکیت در بطن تولید اقتصادی، مترادف است با خلع مالکیت از «تولید در خود» یا «تولید بالنفسه». و در این میان نه تنها بی‌نویان استثمار می‌شوند، بلکه توانگران نیز از «خویشتن بیگانه» می‌گردند.

اما «از خود بیگانگی» آنها با در نظر گرفتن این نکته که آنها کمبود اساسی ندارند، به یک طریق نیست، بلکه شکل دیگری دارد. آنها نمی‌توانند بحال خویش رها شوند. کمی عادی بودن..... آرزوی آزادانه....

رشته‌های سرمایه سالاری هم برای اینها و هم برای آنها دام می‌گسترند. توانگر باید برای حفظ امتیازات خویش و افزایش بهره‌های خویش مبارزه کند. بی‌نوا نیز برای آنکه کمتر فقیر و اسیر باشد، باید علیه توانگران مبارزه کند. در این مفهوم است که ماشین اجتماعی بهره‌کشی به تولید و تولید دوباره بی‌اعتمادی-کینه-خسونت و کنیف‌ترین تدابیر می‌پردازد.

در حقیقت هیچ‌کس مسئول تمیز غایت خوب و بد «اخلاق» و «متافیزیک» («ماوراءالطبیعه») نیست. تاتر برشت هرگز به یک بخش از انسان‌ها نمی‌پردازد. این مکانی که انسان‌ها در «تولید» و «روابط تولیدی» اشغال کرده‌اند است که آنان را وحشت آور و زشت می‌نماید. اما آنها شریر نیستند. آنها باطناً شریر نیستند. آنها کار دیگری جز همان که انجام می‌دهند، نمی‌توانند انجام دهند.

«پیرپونت مولر»^۱ سلطان گوشت، اگر میل دارد همواره «سلطان گوشت» باقی بماند، کار دیگری جز حيله‌گری نمی‌تواند انجام دهد. یعنی اینکه با کارگران و رقبای خویش، همواره بی‌رحم باشد. «پونتیلا»^۲ نیز برای حفظ اموال خویش، مجبور به انجام

1- Pier Pont Mauler

2- Puntila

همین اعمال است. آنها همانند تمام مردم، بیشتر خوب هستند تا بد. اما «نیکان» نمی‌توانند نیک باشند مگر در «یک شکل ثانوی». هنگامی که آنها خویشتن را بطور جنبی به جای «اریاب» می‌گذارند و هنگامی که دیگر «سرمایه سالار» نیستند، آنگاه آن «شکل ثانوی» یا حالت «عاقبت» به آنها روی می‌آورد. در این حالت آنها بیشتر به امکان داشتن گروهی دوست-جوانمردی و حساسیت می‌اندیشند تا توجه به چیزهای دیگر تا به «منافع».

«پوتیلا» نمی‌تواند به حالت انسانی بازگردد، مگر هنگامی که تا حلقوم نوشیده است؛ امری شگفت و متناقض. برای بازیافتن «عاقبت» باید داروی مخدر مصرف کرد؟ مصرف داروی مخدر برای آنکه انسان به خویش بیاید و قدرت طبیعی خود را بازیابد.

این «پوتیلا» است که از ما درخواست می‌کند که حتی هنگامی که در حال هوشیاری است او را بیمار بدانیم:

هنگامی که مست نیستم، دیوانه وار تا سطح حیوانات سقوط می‌کنم. در این حالت هیچ چیز نمی‌تواند جلو مرا سد کند. اگر آنها محققاً قلبی در سینه دارند و اگر به خاطر می‌آورند که من یک بیمار هستم، از آنچه که من در این حالت انجام می‌دهم برادر، نباید حقیقتاً گله داشته باشند».

این نظم موجود است که احتیاج به شرارت دارد و آن را تغذیه می‌کند. «پوتیلا» می‌گوید: «چه زندگی‌ای مرا باینجا کشانده است. از صبح تا شب ناسزاهای رکیک نثار مردم کردن و محاسبه علوفه گاوها».

شرارت یعنی این، یعنی بی‌توجهی به «ذات» و «گوهر» و آنچه که از «قلب» و «روان» می‌آید و همین مسأله است که به نظم موجود اجازه بکار افتادن می‌دهد. تمام نیروی «پوتیلا» هنگامی که او در حالت هشیاری است، جذب دلواپسی‌های ملکی می‌گردد. اما درباره «نیکی»، نظم موجود به‌آنها احتیاج دارد. «کلاه سیاهان» برای نظم موجود مفید هستند. آنها هم شوربا و هم مواعظ واگذاری و تسلیم و تفویض را بین مردم تقسیم می‌کنند. آنها موعظه‌گران کاربرد «عدم خشونت» علیه خشونت روزمره نظم موجود هستند.

• آنها به شکل مؤثری در رفع بحران‌های سلاطین گوشت می‌کوشند. اینکه «پوتیلا» و «مولر» هر دو در عین حال هم خوب و هم بد هستند، امری که آنها را یاری می‌دهد، و دورویی آنها در برزدن ورق‌ها یاور آنهاست، نوعی سیاست حفظ حیثیت

و آبروداری است.

درحالی که شرارت توانگران به نفع خود آنها موثر و کاری است، احسان بینوایان هرچه بیشتر آنها را در فلاکت خویش، غرق می‌کند.

از این قرار برای برشت مسأله از بین بردن شرارت مطرح نیست، بلکه آنچه مطرح است این است که «خوبی» را «ممکن» و «مؤثر» سازد. برای آنکه میل به خوب بودن امکان‌پذیر باشد، میلی که تولید آن در حدود توانایی انسان است، باید جهان را تغییر داد.

برای آنکه ما بتوانیم خوب و مهربان باشیم بدون آنکه فریب خورده و شریک جرم و یادر معرض خطر باشیم، باید که نیکی نقش خویش را در نظم دیگری بکار بیاندازد.

تاتر برشت و مسائل امروز

در فرانسه، ما در يك نظام سرمایه سالاری انحصاری دولتی زندگی می‌کنیم و این شرایط با شرایط آلمان در سال‌های ۱۹۳۰ متفاوت است. اما تحلیلهای برشت، همواره به عنوان تحلیل‌های اساسی باقی خواهند ماند و به همین دلیل معتبر هستند. ما اکنون در شرایط اجتماعی‌ای زندگی می‌کنیم که به سهولت و با میل گرفتار جذبه اعمالی نظیر نیکی - جوانمردی و بخشش، می‌شویم. بازی کردن نقش قهرمانان و سوسه‌انگیز است. این کار آسان‌تر از آن است که دیگری را تشویق به نیکوکاری نمائیم. معهدا آنها تصور می‌کنند که کارها پیش می‌رود. سپس این عمل‌آنگونه که روانکاوان می‌گویند، تصویری بوجود می‌آورد که «ضمیر آگاه» ما را نوازش می‌دهد.... معاشات کردن، حيله‌گری، ریاکاری، توانایی پاسخگویی به خشونت بوسیله يك خشونت مؤثر، مشکلاتی برای وجدان بیار خواهند آورد. همچنین باز هم به «همبستگی» پیانديشید. خوب می‌دانید که بخشی از مردم، آنها که تحلیل ما را درك نکرده‌اند، ننگ و شرمساری را نثار ما می‌نمایند بدین علت که ما همبستگی بی‌قید و شرط نداشته‌ایم.... آنها ننگ و شرمساری را نثار ما می‌نمایند، چرا که ما تحلیل روشن را جایگزین عکس‌العمل‌های احساساتی کرده‌ایم. امری که قابل توجیه است.

بنابراین به وضوح می‌بینید که برشت هنوز هم متعلق به امروز است. ما هنوز آغشته به اخلاق مسیحیت هستیم. اخلاق عشق و اخلاص بی‌قید و شرط. يك «آری» غیر مشروط به خیزش‌های روحی سخی و شریف. و هر يك از ما بخوبی می‌داند که «روان نيك» گنجی است که ما آنرا عزت می‌نهیم. هر روز برای «خیرات عمومی» از ماقاضای پول می‌کنند. آنها به سادگی فراموش می‌کنند که ما قبلاً مالیات‌های بسیاری برای پیران، سرطان، سل، فلج و غیره پرداخت کرده‌ایم.

و آن سوداگران بزرگ - نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم ماشین فشار - که هر روز از کنارشان می‌گذریم، از همه چیز گذشته به اندازه آن کار یعنی جمع‌آوری اعانه چندان آور نیستند.

عاملان خیرات عمومی اکثراً مؤدب و صمیمی هستند. بنابراین بهتر است که ما عنان خویشتن را بدست وسوسه نسپاریم. تمام اینها برای کرخ کردن ما بکار گرفته شده‌اند. لبخند راهبه‌ها - هر نوع که می‌خواهد باشد، همه جا از آن یافت می‌شود و عصای سفید کوری که اعانه جمع می‌کند.

یا اینکه نه گاهگاه وسوسه واغوا شویم، وگرنه زندگی غیر قابل تحمل خواهد بود. از آن گذشته نیکوکاری آرامش بخش است، خیال انسان را راحت می‌کند. ولی باید بدانیم هنگامی هم که عالماً فریب خورده‌ایم، این خوشحالی کوچکی است که میل داشته‌ایم خویشتن را ارضاء کنیم.

اما فریب نخوریم. جهان بسوی شرارت می‌رود و همان‌طور که برشت گفته است، دریافتن اینکه جهان باید تغییر کند، شادمانی بزرگ دوران ما است. منظور در ابتدا «دریافتن» است و سپس اگر میل به «دریافتن» وجود دارد، «آرامش خاطر پیدا کردن». و چه کسی خواهان آن نیست؟ چه کسی می‌تواند از آن بپرهیزد؟ اما برشت دائماً بما یادآوری می‌کند که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن مبارزه طبقاتی و نبرد مرامی [ایدئولوژیک] وجود دارد، و قواعد موجود و ایدئولوژی اخلاقی دام‌هایی را در برابر ما می‌گسترند و ما باید علیه این دامهای فریبنده مبارزه کنیم. ذکر این مطالب اگر چه متأثرکننده اما ضروری است، همان‌طور که برشت در تاتر. خود عمل نموده است. زیرا بدین وسیله بهتر قادر خواهیم بود تله‌ها را خنثی نمائیم.

پایان

زیرنویس‌ها

- (۱)- برای مثال می‌توان راهی را که آرتو^۱ مشخص نموده است ذکر نمود
- (۲)- ارتش‌رهایی^۲ یا ارتش درود و رستگاری. نام یکی از گروه‌های مبارز است که تمایلات عمیق مذهبی (مسیحی) دارد.
- (۳)- مانوفاکتور^۳ یا کارگاههای اولیه نظام سرمایه‌سالاری

1- Artaud

2- L'Armée du Salut

3- Manufacture

نوشتہ
ماکسیم گورکی

ترجمہ
حشمت اللہ کامرانی
مینو خرد

افگل





محمدرضا فشاهی نویسنده

فیلسوف و شاعر ایرانی مقیم فرانسه. استاد فلسفه دانشگاه پاریس

متولد ۱۳۲۴ - تهران

آثار:

- تحولات فکری و اجتماعی در ایران. انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۹۷۵
 - سیر تفکر در قرون وسطی. گوتنبرگ، ۱۹۷۵.
 - واپسین جنبش قرون وسطایی (اخباری و اصولی، شیخی و بابی). انتشارات جاویدان، تهران ۱۹۷۷.
 - بحران کنونی ایران. گوتنبرگ، ۱۹۷۸.
 - تکوین سرمایه‌داری در ایران. گوتنبرگ ۱۹۸۱.
 - بحران جهان و بحران رمانتیسم (ژان ژاک روسو و عصر ما). گوتنبرگ، ۱۹۸۱.
 - ایدئولوژی و اخلاق. گوتنبرگ، ۱۹۸۱.
 - ارسطوی بغداد، از عقل یونانی به وحی قرآنی. نشر باران، سوئد، ۱۹۹۷. از شهریاری آریایی به حکومت الهی سامی. باران ۲۰۰۰
 - باستان‌شناسی فلسفی نظریه‌ی ولایت فقیه، مکت / باران، ۲۰۰۱.
 - ارسطوی بغداد، از عقل یونانی به وحی قرآنی. انتشارات کاروان، تهران، ۲۰۰۱.
 - اندیشیدن فلسفی و اندیشیدن الهی - عرفانی. باران، ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳.
 - تکوین سرمایه داری و تجدد در ایران، ۱۹۰۶ - ۱۷۹۶. نشر باران، سوئد، ۲۰۰۶.
 - نیهیلیسم ویرانگر و ایدئولوژی نیاکانی. نشر باران، سوئد، ۲۰۰۷.
- در بخش شعر
- رایا. انتشارات موج، تهران، ۱۹۷۰.
 - بازی عشق و مرگ. گوتنبرگ ۱۹۸۱.
 - ملانکولیا. کاروان، ۱۳۸۱



- Aristote de Bagdad, de la raison grecque à la révélation

coranique, Editions l'Harmattan, 1995.

- De la monarchie aryenne à la théocratie sémitique,

Revue "Philosophie-Philosophie" n° 8, Université Paris 8, 2000.

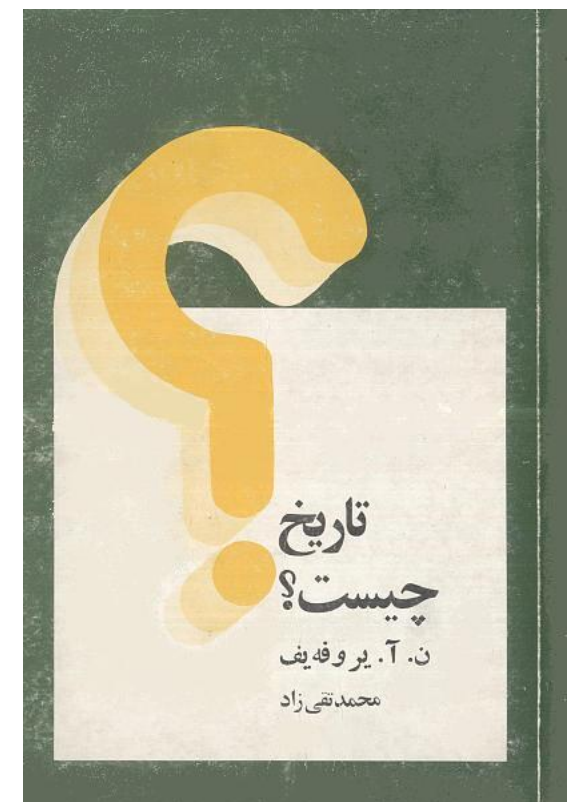
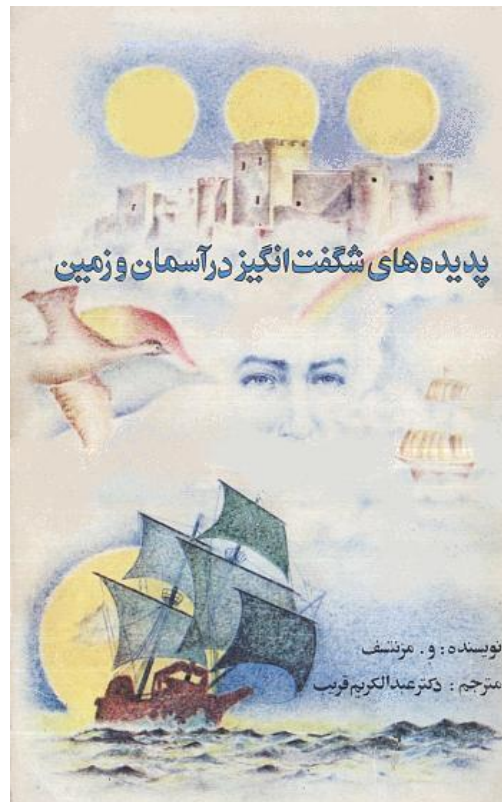
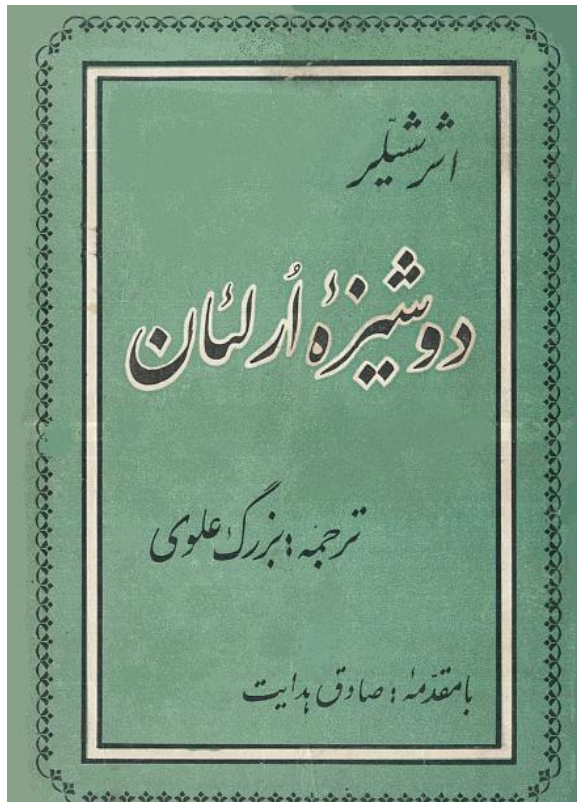
- La théologie politique et le messianisme dans l'Islam chi'ite ,

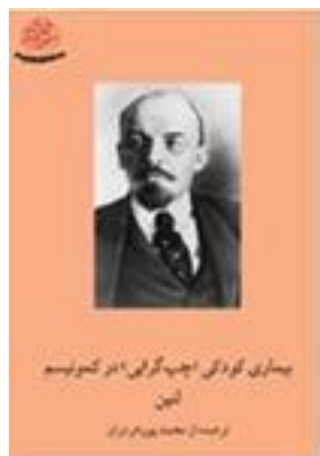
XVIIe – XXe siècles. Editions L' Harmattan, Paris 2004 .

- La théologie politique, Revue “Cahiers critiques de Philosophie” n° 1. Université Paris 8, juin 2005.

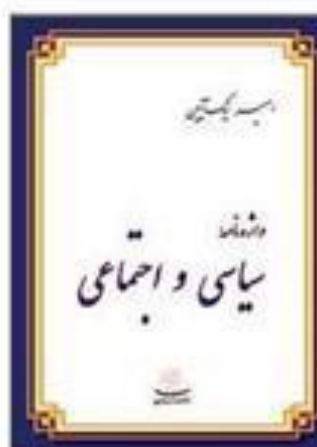
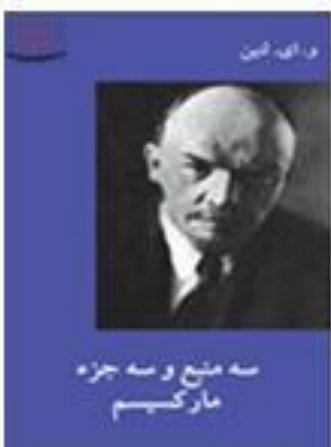
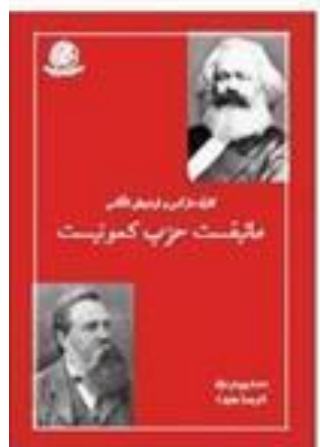
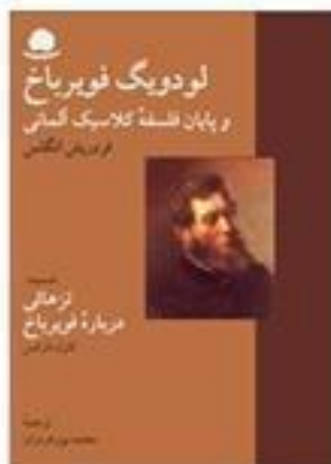
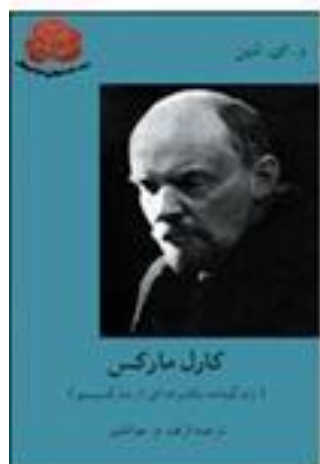
در کتابخانه «به سوی آینده»

منتشر شد!





دریافت ادبیات مارکسیستی از طریق
آدرس زیر:



<http://www.tudehpartyiran.org>

منتشر شد!

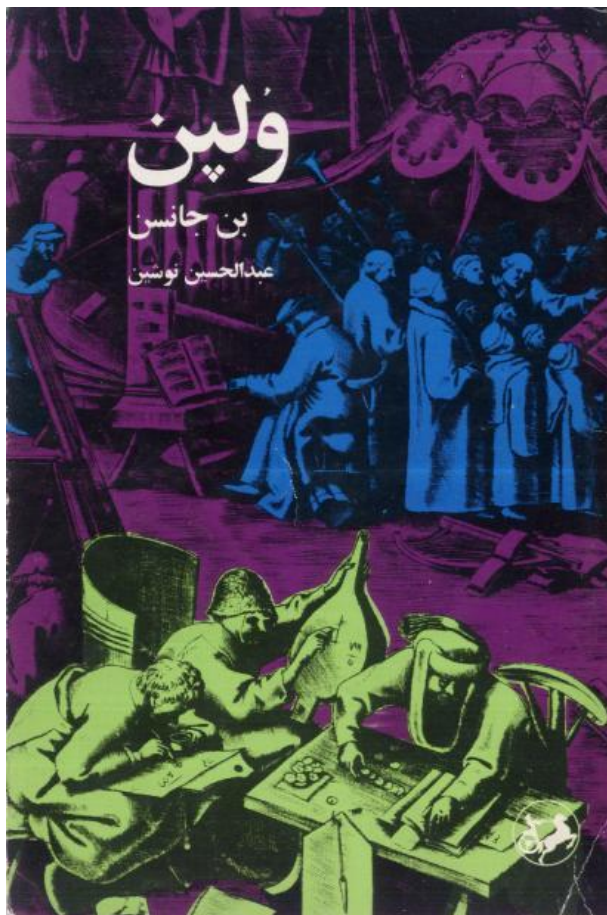
نمایشنامه کفنِ سیاه



اثر میرزاده عشقی

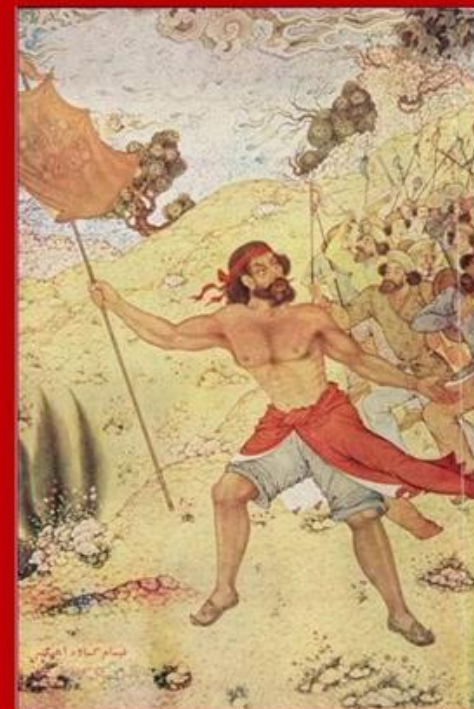
ولین

بن جانسن
عبدالحمید نوین

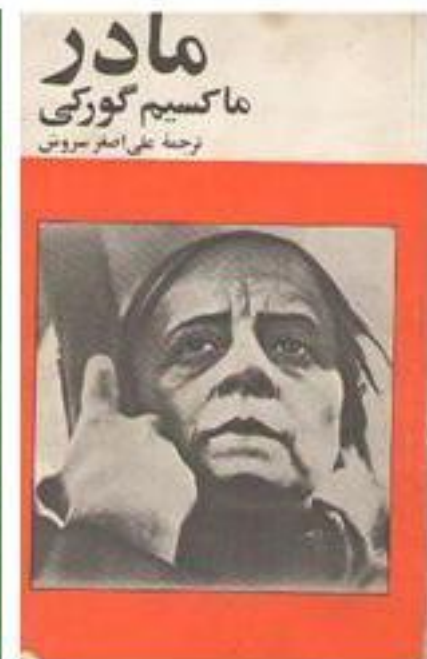
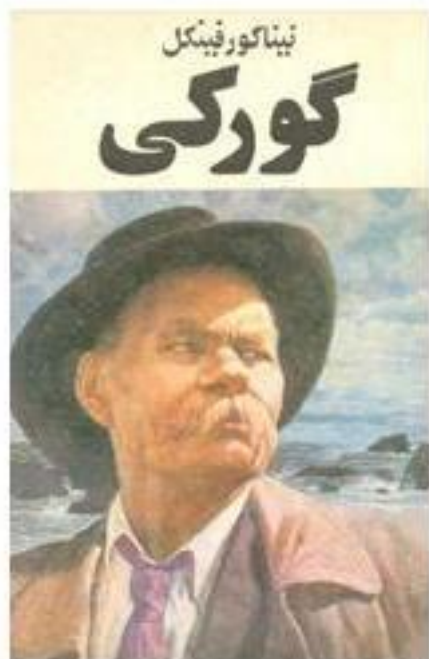
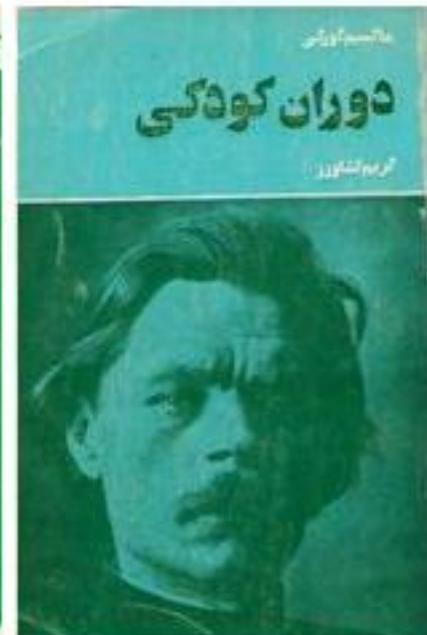
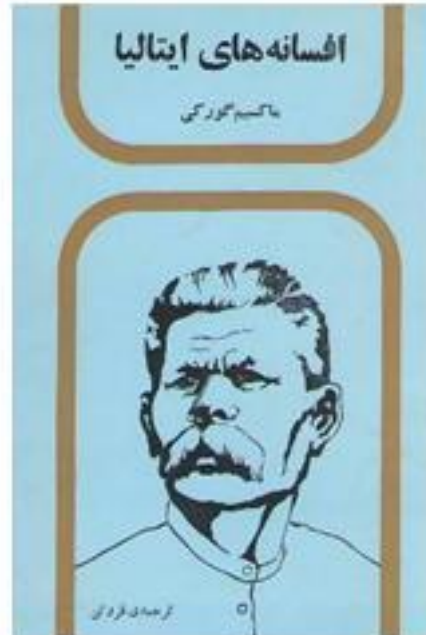


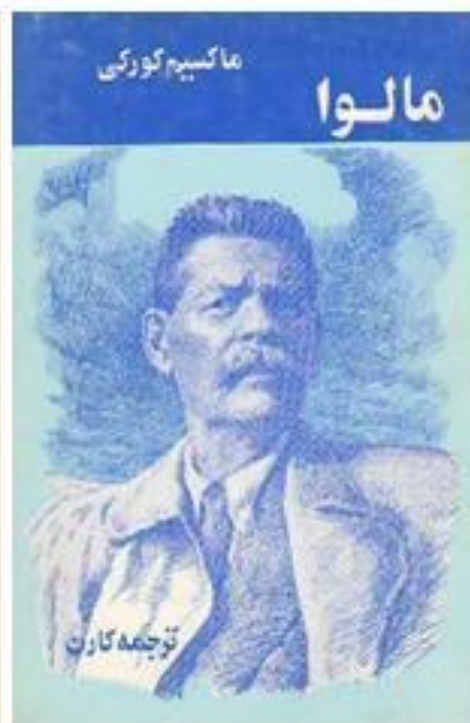
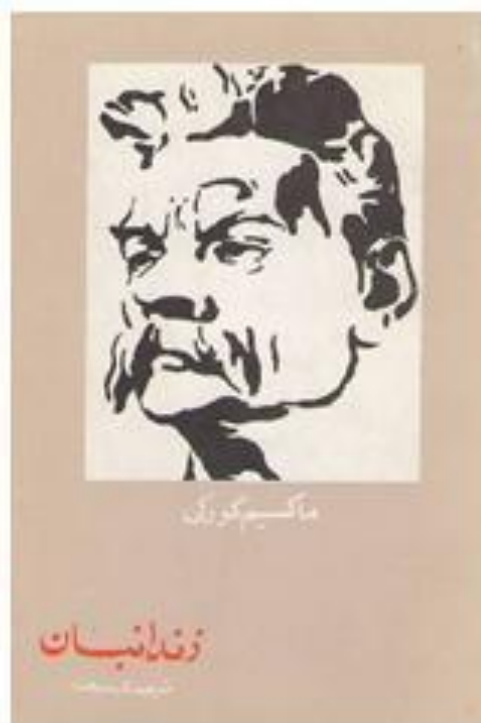
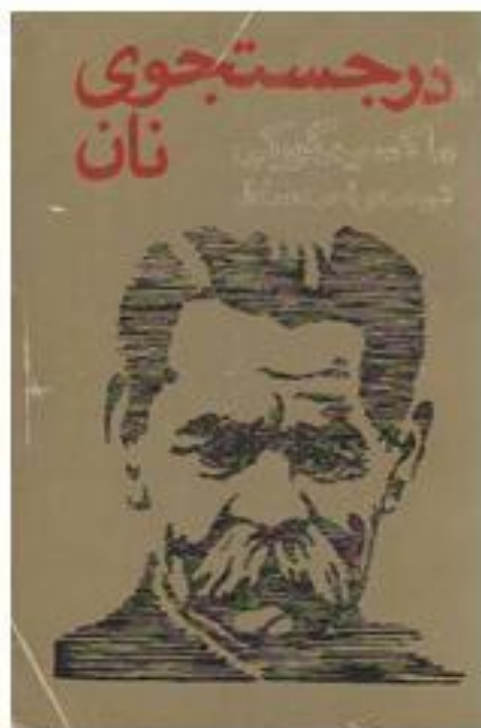
نمایشنامه «کاوه آهنگر»

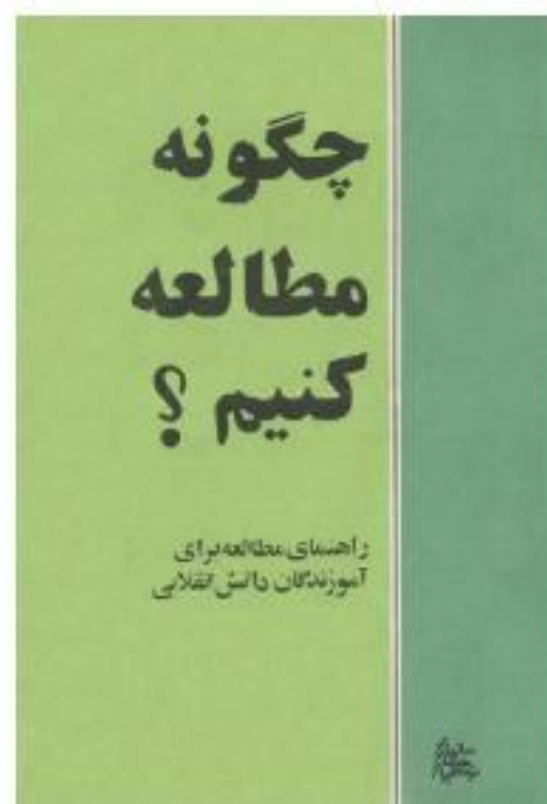
ابوالقاسم لاهوتی



در دست تهیه:







کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

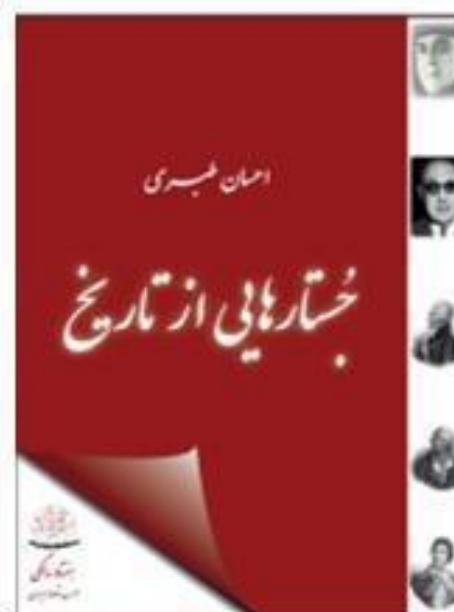
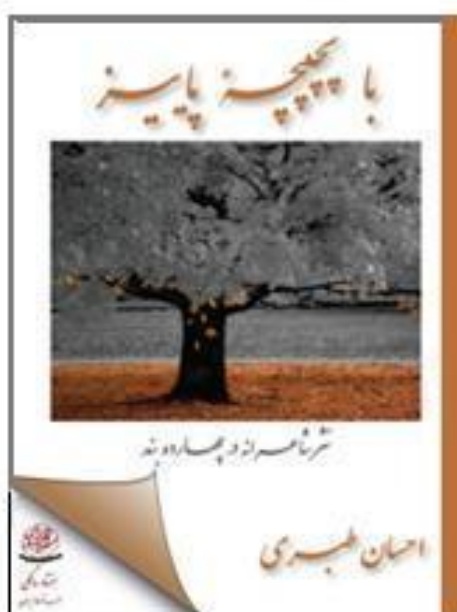
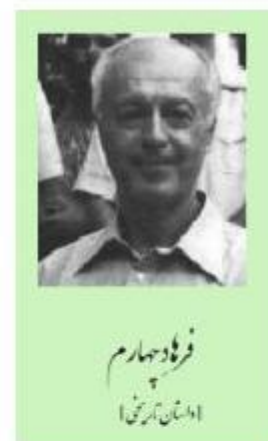
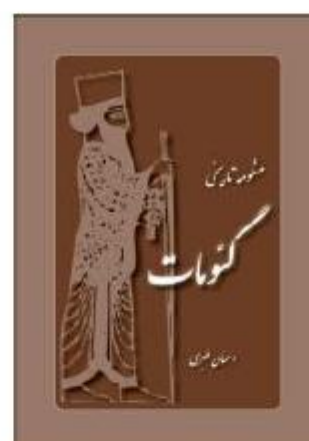
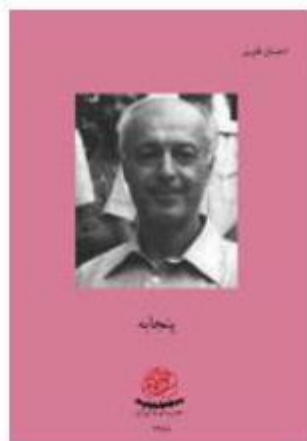
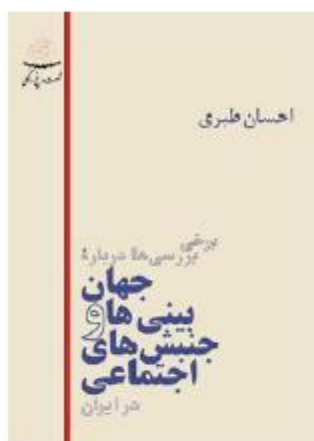
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتاب خانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

۲- انجمن دوستداران احسان طبری





انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران در «به سوی آینده»



انتشارات کانون دانش آموزان ایران

(... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به‌سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در
آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق
حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی،
تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به‌سوی آینده»، (هوادر حزب توده ایران)

